

آینده

شماره ۸۳، آبان ماه ۱۳۸۰

- تروریسم در عصر «جهانی شدن»
- «آزادی پایدار» با بمب و موشک ؟
- گفتگو با حمید احمدی
- در باره رویداد های افغانستان
- قوه قضایی در برابر جوانان
- دوران روشنگری و سرآمدان فکری آن
- جنبش زنان ایران و راه دشوار آن



راه آزادی

نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی

سردبیر: بهرام محیی

همکاران این شماره:

سپهر آژنگ، بیژن برهمندی،
سعید پیوندی، محسن حیدریان،
و.معموم زاده، احمد هلری.

گفتگوهای: با: حمید احمدی،
بابک امیر خسروی و حسین علوی

با شعری از فروغ فرخزاد

طرح هاوکاریکاتورها از نشریات ایران

آدرس ما:

IDK e.V.
Postfach 41 06 4f
12116 Berlin
Germany

فاکس: 00331-46021890

آدرس اینترنت:

www.rahe-azadi.com

پست الکترونیکی:

Info@rahe-azadi.com

در شماره ۸۳ راه آزادی می خوانید:

- «آزادی پایدار» یا بمب و موشک؟ (صفحه ۳)
- دیپلماسی ایران در قبال بحران چگونه شکل می گیرد؟ (صفحه ۴)
- تروریسم در عصر «جهانی شدن» (صفحه ۶)
- فاجعه ۱۱ سپتامبر و آتش در خانه همسایه (صفحه ۸)
- رویدادهای افغانستان و دورنمای آینده (صفحه ۱۱)
- جنگ سرد و تاثیر آن در تحولات افغانستان (صفحه ۱۴)
- گفتگو با بابک امیرخسروی - بخش سوم (صفحه ۱۸)
- قوه قضایی در برابر جوانان (صفحه ۲۱)
- جنبش زنان ایران و راه دشوار آن (صفحه ۲۴)
- پرسش (صفحه ۲۵)
- گرفتار در چنبر اراده (صفحه ۲۶)
- دوران روشنگری و سرآمدان فکری آن (صفحه ۲۸)
- اعلامیه ها (صفحه ۳۱)

قابل توجه دوستانی که برای ما مقاله می فرستند

- راه آزادی در چارچوب سیاست عمومی خود، همه مقاله ها را با امضاء درج می کند.
- مقاله ها در درجه اول بازتاب دهنده دیدگاههای نویسندگان آنها هستند.
- ما از درج مقاله هایی که در سایر نشریات به چاپ رسیده اند، معذوریم.
- در صورتی که مقاله ای برای چاپ در نشریه مناسب تشخیص داده نشود، دلایل آن کتباً به اطلاع نویسنده خواهد رسید.

راه آزادی را یاری دهید !

راه آزادی، ناشر اندیشه های چپ آزادیخواه و اصلاح طلب و به سهم خود اشاعه دهنده فرهنگ سیاسی مدارا و گفتگوست. این نشریه، دفاع از حرمت انسانی و حقوق بشر را مرکزی ترین وظیفه خود می داند و در تلاش ترویجی و تبلیغی برای دستیابی به آزادی و مردمسالاری در ایران، به مشی سیاسی مسالمت آمیز پایبند است. راه آزادی از همه خوانندگان و دوستداران خود درخواست می کند، با پشتیبانی مادی و معنوی، این نشریه را در راستای اهداف یادشده و نیز هر چه پربارتر شدن محتوای آن، یاری رسانند.

«آزادی پایدار» با بمب و موشک؟

فاجعه تروریستی ۱۱ سپتامبر در شهرهای نیویورک و واشینگتن که به کشتار هزاران تن از مردم بیگناه آمریکا منجر گردید، به تمامی ابعاد هولناک خشونت و نفرت انبار شده در جهان ما را در آغاز قرن بیست و یکم به نمایش گذاشت. جوانانی متعصب و دست از جان شسته که در مکتب رهبرانی مرتجع و انسان ستیز، درس قساوت و دشمنی می آموزند، با قلبهایی سرشار از کینه، هواپیماهای مسافربری رپوده شده را به آسمانخراشها و موسسات دولتی آمریکایی کوبیدند و خود و انسانهای پرشماری را به کام مرگ و نیستی کشاندند تا به خیال خود مناسبات ناعادلانه جهان کنونی را دگرگون سازند.

پیامد بلاواسطه این رویداد اما چه بود؟ نظامی شدن فضای جهانی، پلیسی شدن مناسبات اجتماعی در جوامع باز، جبهه بندی ها و خط و نشان کشیدنهای نگران کننده تازه میان حوزه های فرهنگی - مذهبی از طریق ترسیم دشمنان جدید و به موازات آن فعل و انفعالاتی دیپلماتیک، ظاهراً برای ایجاد «جبهه واحد جهانی» در مقابله با پدیده تروریسم، که البته معلوم نیست تا چه اندازه کارساز و پردوام باشد. دولتمردان خشمگین آمریکایی که در آغاز، عنان اختیار از کف داده و با کاربرد مفاهیمی چون «جنگ صلیبی»، به احضار ارواح سیاه قرون وسطایی از گورستان تاریخ متوسل شده بودند، گر چه به مرور به گفتاری معقول تر و معتدل تر روی آوردند، اما آشکارا فکر انتقام یک لحظه نیز آنان را راحت نمی گذاشت. انتقامی که برای آن در حقوق بین المللی، هیچگونه جایگاه و مشروعیتی نمی توان یافت. این امر نه فقط برای تسکین افکار عمومی وحشت زده خودی و التیام جراحات وارده ضروری می نمود، بلکه باید غرور زخم خورده بزرگترین قدرت اقتصادی و نظامی جهان را نیز ترمیم می ساخت. و بدینسان بود که کمتر کسی تردید داشت که دولت ایالات متحده آمریکا دست به تلافی نظامی نزنند. گویی این از ملزومات قدرت - و بویژه قدرتهای بزرگ - است که باید ضربه خورده را با مقابله به مثلی مهیب تر و سنگین تر پاسخ گویند. حتی اگر قرار باشد این پاسخگویی، انسانهای بیگناه زیادی را که خود سالهاست قربانی خشونت اند، به کام مرگ فروکشد. در چنین منطقی، نفس تلافی و انتقامجویی تعیین کننده است و نه سود و زیان حاصل از آن.

اسامه بن لادن میلیاردر ناراضی عربستان سعودی و رژیم پناه دهنده او طالبان در افغانستان، که از آغاز در مظان اتهام عملیات تروریستی قرار داشتند، خیلی زود توسط وسائل ارتباط جمعی در غرب به عنوان شیطان مجسم برای افکار عمومی جهان ترسیم شدند و رسانه های گروهی غرب، کار آماده سازی روانی افکار عمومی خود را برای آغاز جنگ علیه این شیاطین بر عهده گرفتند. در غوغای این هیاهو، صدای اعتراض صلحدوستان جهان علیه جنگ قریب الوقوع و هشدارهای مکرر روشنفکران آزاده گیتی، در دعوت دولت آمریکا به خوشتنداری و تامل گم شد. همچنین در گرد و غبار این هیاهو، از چشم بسیاری از جهانیان پنهان ماند که رژیم جنایت پیشه طالبان در افغانستان و تروریستهای چون بن لادن، بیش و پیش از هر چیز نتیجه دیپلماسی آمریکا در منطقه و محصول سیاستی بودند که آمریکا و متحدانش بذر آن را در دوران جنگ سرد و در زمان مقابله با خطر کمونیسم در افغانستان کاشته بودند.

اینک چندی است که با آغاز عملیات «آزادی پایدار»، مدرن ترین و عظیم ترین ماشین جنگی جهان دوباره به کار افتاده است و این بار بر شهرهای از مدتها پیش ویران شده افغانستان، آتش مرگ و نابودی می بارد. جنگی نابرابر میان بزرگترین قدرت نظامی - اقتصادی جهان و یکی از محروم ترین و عقب مانده ترین کشورها که هنوز مناسبات قبیله ای را از سر نگذرانده و در چنگال یک رژیم قرون وسطایی و متحجر مذهبی اسیر است. ابعاد فاجعه انسانی ناشی از جنگ آغاز شده، با رسیدن زمستان، از آنچه که هست بسیار هولناکتر خواهد بود و بی شک هزاران انسان آواره و سرگردان را به کام نیستی خواهد کشاند. همچنین فضای جنگ به تقویت جنبشهای بنیادگرایی اسلامی منطقه خواهد انجامید و مهاجرت میلیونی تازه، کشورهای همسایه افغانستان را نیز دچار عدم ثبات خواهد ساخت. در عین حال تردید نباید داشت که از میان برداشتن بن لادن و سرنگون کردن رژیم طالبان با عملیات نظامی، هرگز به معنی خشک کردن مرداب سیاهی نخواهد بود که بن لادن ها و طالبان ها در آن امکان رشد می یابند. مشکلات افغانستان و کشورهای مشابه در این منطقه، ریشه در استبداد و عقب ماندگی اعصار و قرون دارد و دارای زمینه های سیاسی، اقتصادی و به ویژه فرهنگی است.

با جنگ و بمباران نمی توان به حل مشکلات ریشه ای در این منطقه نائل شد. اگر چنین کاری عملی باشد، تنها با تکیه بر هنجارها و سنجیدارهای اخلاقی فراگیر و نگرشی واقعاً انسانی و جهانی به جهان انسانی و در سایه همبستگی و کمکهای سیاسی - اقتصادی قدرتهای بزرگ جهان، آنهم در روندی طولانی میسر خواهد بود.

جنگ افغانستان شاید بتواند غرور شکسته آمریکا را دوباره ابرام و تحقیری دیگر نصیب حریفش نماید، اما قطعاً به «آزادی پایدار» در جهان نخواهد انجامید؛ بلکه آزادی را در همه جا محدودتر و شکننده تر خواهد ساخت. در آغاز قرن بیست و یکم دیگر نمی توان از جنگ به مثابه «ادامه سیاست با ابزار دیگر» یاد کرد. جنگ در روزگار ما یعنی اعتراف به شکست عقلانیت سیاسی.

عملیات تروریستی در آمریکا لااقل باید این تردید را برای کشورهای ثروتمند و پیشرفته غرب از بین برده باشد که در عصر «گلوبالیزاسیون»، همه چیز جهانی و فراگیر است و از جمله پدیده ترور. نمونه فلسطین به عنوان زخم چرکینی بر سیمای منطقه می آموزد که دیگر نمی توان با قدرت طلبی های بیمارگونه و سیاستهای کوتاه بینانه، مردمی ستم دیده را از ابتدایی ترین حقوق خود محروم ساخت و هرگونه چشم انداز آینده ای روشن تر را از آنان گرفت و انتظار داشت که از میان جوانان عصیان زده و بی آینده کنونی، جوخه های انتحاری تازه ای برای عملیات تروریستی فردا شکل بگیرند. دیگر نمی توان به صرف قدرت نظامی و اقتصادی بیشتر، از همه مواهب جهان بیشترین بهره را برد و به دور خود حصار امنیتی کشید. تمامی بشریت در قایقی بر پهنه یک اقیانوس توفانی و سهمگین در حرکت است. دیگر نمی توان در گوشه ای از این قایق، صلح و رفاه و خوشبختی و در گوشه دیگر آن جنگ و فقر و سیه روزی را انبار کرد. فرجام قانونمند این کار، برهم خوردن تعادل قایق و فرو رفتن همه سرنشینان آن به اعماق است. اگر جهان «گلوبال» است که هست، پس باید برای مسائل آن نیز «گلوبال» اندیشید و برای مشکلات آن پاسخهای «گلوبال» یافت. در جهان مدرنی که در آن در پرتو انقلاب ارتباطات و اندیشه جهانی شدن، همه روزه مرزهای سیاسی، جغرافیایی و ملی جدیدی در حال فرو ریختن است، بازگشت به اندیشه قبیله گرایی، چاره ساز نیست. ■

دیپلماسی ایران در قبال بحران چگونه شکل می گیرد؟

بیژن برهمندی

همانطور که دیده می شود، رسالت با نتیجه آن استراتژی که می خواهد با آمریکا نزدیکی کند، مخالفت نشان نمی دهد، بلکه «روش» اصلاح طلبان را «غیراسلامی» می داند. با کمی شناخت از سابقه نویسندگان رسالت و میزان آلودگی اشان به ماکیاولیستی ترین روش ها در توجیه سیاست های به کلی غیراخلاقی، ضد دموکراتیک و توطئه گرانه، به سهولت می توان تشخیص داد که این جانماز آب کشیدن ها، بیشتر به انگیزه رقابت سیاسی انجام می شوند تا مخالفت اصولی.

برعکس محافل وابسته به کیهان و جمهوری اسلامی، فاجعه تروریستی آمریکا را، موهبتی قلمداد می کنند که خدا در دامنشان انداخته، تا بدینوسیله حق رقبای اصلاح طلب خود را کف دستشان بگذارند. کیهان که همان روز یازده سپتامبر، پیش از آنکه استراتژی اش را طراحی کند، اخبار مطبوعات دیگر را تکرار می کند و با پذیرفتن اینکه گویا ترورهای انتحاری به وسیله مسلمانان متعهد انجام گرفته است، می نویسد، «سیاستمداران غربی چاره ای ندارند جز اینکه پارامتر دوگانه «ایمان - شهادت» را دوباره در معادلاتی که برای تعیین چگونگی روند جهانی می نویسند، وارد کنند». اما این نشریه از فردای آنروز، دیدگاهش را عوض می کند و فاجعه را به گردن عوامل موساد، جناح های هیأت حاکمه آمریکا و یا گروههای اپوزیسیون داخل آمریکا می اندازد. موضوع گیری، به کیهان اجازه می دهد که بدون افتادن در دام مخاطره آمیز دفاع از تروریست ها، نواهای پر سروصدای ارکستر ضد آمریکائی اش را کوک کند و با تمام قوا علیه آمریکا و متحدان غربی اش وارد مبارزه شود و نه فقط به سازش کاری های حکومت حمله کند، بلکه درفش جنگ تمدن ها را نیز بدست گیرد. به جرات می توان گفت که گردانندگان کیهان در این چند هفته، با پخش شایعه های عجیب و غریب از قول خوانندگانشان، با انتشار اخبار دروغ، مثلاً درباره حمله جدید یک هواپیمای انتحاری در قلب آمریکا، شهید نمائی های غلوآمیز درباره جنایات آمریکا در افغانستان و تهییج مسلمانان برای تدارک جنگ اسلام با آمریکا، کارنامه درخشانی از یک جنگ روانی سازمان یافته به جا گذاشتند. کیهان برای توجیه استراتژی خود، مبنی بر استفاده از فرصت و حمله جهان اسلام به غرب، از امام حسین نقل می کند که هرکس «ستم پیشه ای» را ببیند که «حلال خدا را حرام کرده» و «پیمان الهی را شکسته» اما در مقابل او ساکت بنشیند و «با کردار و گفتار» علیه او اقدام نکند، «بر خداست که او را به دوزخ داخل کند». کیهان برای محکم کاری، همچنین نقل قول دیگری از امام حسین می آورد که با «مردی بدکاره» و «شرابخوار» هرگز «بیعت نمی کند»! کیهان با استناد به این ذخایر تئوریک، به اصلاح طلبان حمله می کند که ←

بسیاری معتقدند که ۱۱ سپتامبر، روز فروپاشی برجهای دوقلوی نیویورک، مرزی است که تاریخ بشریت با عبور از آن، پا به مرحله جدیدی گذارده است. شاید هنوز مدت زمان بیشتری لازم باشد تا تفاوت های اساسی پیش و پس از این حادثه، شکل قابل فهم تری به خود بگیرند. اما نکته ای که هم اکنون، بیش از هر چیز جلب توجه می کند، داوری بسیار متفاوتی است که نه تنها در مورد علل و انگیزه های این حادثه، بلکه به ویژه درباره پس آمدهای آن به چشم می خورد. در ایران، واکنش های متفاوت - و متضاد - نسبت به این حادثه، قابل پیش بینی بود. دو نیروی مختلف در حاکمیت، گاه به دلیل تفاوت هایشان در دیدگاه و منطق و گاهی نیز به دلیل رقابت های سیاسی، مواضع متفاوتی اتخاذ کردند. فاجعه تروریستی آمریکا، نقطه عزیمت جدیدی بود، که به ویژه در اولین روزهای بروز، به جنگی بیرحمانه تبدیل شد. اکثر روزنامه های اصلاح طلب با بهره برداری از واکنش های مثبت بین المللی نسبت به پیام خاتمی، بر طبل دشمنی با طالبان کوبیدند و با کمی مجامله و ابهام خواستار همکاری و نزدیکی با آمریکا شدند. روزنامه آفتاب در مقاله ای با عنوان «از فرصت استفاده کنیم»^۱ سیاست های بیت ساله اخیر را مورد انتقاد قرار می دهد که باعث «فعال شدن» دشمنی ها علیه ایران شده است، درحالیکه می شد «از برخی از آنها جلوگیری کرد و ضایعات کمتری» به وجود آورد. این روزنامه می نویسد که کشوری با داعیه گفتگوی تمدن ها، حیف است که «نتواند از فرصت گفتگوها به نفع کشور خود» استفاده کند. مقاله، «نزدیکی فکری ایران با انگلیس» را ضرورتی دانسته که در مبارزه با پدیده شوم تروریسم، بکار می آید. این درحالی است که مثلاً روزنامه همشهری، در مقاله ای به خوانندگانش اطمینان می دهد که آمریکا در حمله افغانستان، تنها به دستگیری بن لادن و تنبیه طالبان اکتفا خواهد کرد و نباید نگران مقاصد پنهان آمریکا بود. اولین واکنش محافظه کاران، در روزهای نخست، عمدتاً رقابتی بود و کوشیدند رقیب سیاسی خود را فرصت طلب و پراگماتیست بنامند. رسالت، برای مثال با توضیح استدلال های رقیب مبنی بر اینکه باید در گام نخست، به دلیل وجود دشمن مشترک، «در یک موضع قرار گرفت» و سپس در گام دوم «به آرامی در یک چرخش استراتژیک خود را از زمره دشمنان آمریکا بیرون کشید» به چنین استدلالی اعتراض می کند و دلایلش را پایبندی خود به سیاست «اسلامی» وانمود می سازد! این روزنامه می نویسد: «در یک حرکت سیاسی محض، نتیجه بر هر عنصر دیگری اولویت دارد» ولی در «سیاست اسلامی» جهت گیری دارای «همان ارزش و اعتبار» است. و می پرسد: «معامله بر سر ملت افغانستان در منفعت گراترین نوع نگاه با هزینه ناشی از به کشتار دادن این ملت برابر است؟».

← «آیا باید افسار آمریکا را به گردن بکشیم و دنبال آنها به راه بیفتیم تا خدای نکرده از قافله ریاکار مبارزه با تروریسم عقب نمانیم؟» کیهان، خوانندگان را مطمئن می کند که اگر چنین کنیم، باز هم بیشتر به قعر ذلت فرو خواهیم رفت. این روزنامه تشریح می کند که «یک میلیارد و چند صد میلیون مسلمان» غرق در ذلت و استیصالند. او می پرسد آیا باید تحمل کرد و منتظر ماند که نوبت ما برسد؟ کیهان برآنست که ملت و نظام اسلامی «امروز فرصت بزرگی را» به دست آورده تا دنیا را با پیام اسلام آشنا کند «که دیگر زور و جباریت و سلطه را نپذیرند». کیهان، که اخیراً هیچ فرصتی را برای گریستن به حال «مسلمانان» افغان از دست نمی دهد و با زیرکی، هجوم نظامی آمریکا را «شیخوآن سکولاریسم» نام می گذارد، از این مقدمات نتیجه می گیرد که «چه بهتر که خود را مهیای دفاع» و یا واضح تر از آن «هجوم» تبلیغاتی کنیم، «پیش از آنکه شیخوآن سکولاریسم، بی صدا، ما و فضیلت های مار به زیر کشد». به نظر می رسد که کیهان و جمهوری اسلامی، در تدارک این نبرد تنها نیستند. از همان اولین هفته پس از یازده سپتامبر، که به دستور مقامات رژیم، فریاد مرگ بر آمریکا در صحنه نماز جمعه تهران موقتاً خاموش شد، کیهان با نگرانی از این خاموشی، خبرهای مفصلی از شعارهای مرگ بر آمریکا در شهرهای مختلفی داد که هواداران خط کیهان، زورشان بر مقامات رسمی می چربید.

ترس و سردرگمی، سرپوشی بر اختلافات!

همانطور که در جبهه محافظه کاران، تفاوت های کم و بیش مهمی میان دسته بندی کیهان و دیگران وجود داشت، اصلاح طلبان نیز، دیدگاههای واحدی درباره چگونگی برخورد به این حادثه نداشتند. لشگرکشی گستاخانه آمریکا به منطقه و بلندشدن سروصدای اعتراض علیه بمباران افغانستان، خوشبینی های روزهای اول را کم رنگ کرد و با اعلامیه مجاهدین انقلاب اسلامی، که آشکارا همگنان اصلاح طلبان را مورد انتقاد قرار داده بودند، ناهماهنگی ها بروز عینی بیشتری یافتند. مجاهدین انقلاب اسلامی در این بیانیه، هشدار داده اند که آمریکا پس از افغانستان، ممکن است تشویق شود و به سراغ دیگر ملت ها و دولت های منطقه «از جمله ملت و دولت ایران» بیاید. بیانیه کسانی را مورد شماتت قرا می دهد که حمله آمریکا به طالبان را در جهت منافع ملی ایران ارزیابی می کنند. بیانیه اظهار نگرانی می کند که «لشگرکشی عظیم و بی سابقه» آمریکا، نمی تواند فقط در سرکوب طالبان خلاصه شود. مجاهدین همچنین «شرایط کنونی» را بدترین زمان برای حل و فصل اختلافات فیما بین ارزیابی می کنند. محمد سلامتی، یکی از رهبران این سازمان نیز، در یک سخنرانی، خطر حمله نظامی آمریکا را بیخ گوش ایران ارزیابی کرد و از جناح های داخلی، خواستار وحدت ملی شد.

به طور کلی می توان گفت که ترس از تحریک کردن آمریکا و نیز فقدان یک سیاست روشن، جناح های مختلف رژیم را به یک سیاست انفعالی سوق داد. موضوع محکوم کردن عملیات تروریستی آمریکا و پذیرفتن شرکت در یک ائتلاف ضد تروریستی به رهبری سازمان ملل، از مواضع مشترکی است که

هر دو جناح رژیم کمابیش با آن اعلام موافقت کرده اند. به جز کیهان و جمهوری اسلامی که در مواضع پرخاش جویانه خود، عنایتی به این نکات نکردند. نمونه پراهمیت دیگر سخنان علی خامنه ای رهبر جمهوری اسلامی است که علیرغم مواضع دیگران، شرکت ایران در ائتلاف ضد تروریستی را منوط به آن دانست که سازمان ملل از زیر سلطه آمریکا خارج شود! گرچه پس از این سخنرانی، نامبرده کارشکنی آشکاری در تحقق دیپلماسی دولت نکرد، اما چه بسا دامن زدن به جو هیستریک ضد امریکائی از جانب صداوسیما و نیز کیهان و جمهوری اسلامی را بتوان رد پای گرایشی محسوب کرد که نگران بهبود روابط ایران و غرب است. همین چند روز پیش، کمیسیونی در مجلس تشکیل شد که قرار است به برنامه های صدا و سیما در طول این بحران رسیدگی کند. روزنامه حیات نو طی مقاله ای یادآور شده است که اگر موضع ایران «بی طرفی در قبال جنگ آمریکا و طالبان است» چرا صداوسیما با «رفتارهای تحریک آمیز و دمیدن در آتش جنگ» به گونه ای رفتار می کند که گوئی «ایران با طالبان منافع مشترکی دارد؟». این روزنامه همچنین به «تاکید و برجسته سازی شعار مرگ بر انگلیس در شرایطی که مدتها بود این شعار حذف شده بود» اشاره می کند و می پرسد، در شرایطی که انگلیس سعی کرده است مواضع دوستانه تری در قبال ایران اتخاذ کند، چه دستهایی در کارند تا دیپلماسی ایران را تخریب کنند؟ مقاله نویس همچنین سوال می کند که «چرا صداوسیما مصاحبه بن لادن را به طور مشروح از تلویزیون پخش نکرد؟ آیا نکات خاصی در اظهارات بن لادن وجود داشت که اعلام آنان با موقعیت و منافع کسانی در ایران در تضاد بود؟».

و سرانجام، نکته جالب توجه، در ماهی که گذشت اینکه، تعداد بسیار زیادی میزگرد، نشست، سمینار، همایش، سخنرانی و کمیسیون و کمیته برای بررسی بحران و تعیین منافع ملی، از سوی دولتمردان، رهبران سیاسی، نمایندگان مجلس، اساتید دانشگاه، دانشجویان و غیره برپا شد و بحث های زیادی به عمل آمد. تشخیص فایده مندی این مباحث در افکار عمومی بسیار دشوار است، چراکه اولاً شرکت کنندگان در این نشست ها، با به رسمیت شناختن خطوط قرمز محدودیت های حکومتی، هیچ کدام پا را از این مرزها بیرون نمی گذارند و دوماً به علت فقدان یک زمینه کارشناسی، بسیاری از صحبت ها، متکی بر اطلاعات و ارزیابی های شخصی، سرشار از ابهام و گاه تناقض و در بسیاری از موارد فاقد انسجام است. یکی از آخرین این نشست ها «کمیسیون ویژه مجلس شورای اسلامی برای بررسی تحولات اخیر منطقه» است، که پس از چندین جلسه بحث و گفتگو، تصمیم به تغییر نام استراتژی دیپلماتیک ایران در قبال این بحران گرفته است. این کمیسیون پیشنهاد می کند که سیاست ایران به جای «بی طرفی فعال» به «موضع مستقل فعال و معطوف به منافع ملی» تغییر نام دهد! آنچه که در مطبوعات منعکس شده آنست که این کمیسیون «مقوله های راهبردی» برای «تامین منافع ملی» را جمع بندی کرده، بر «شفافیت» و «وفاق» همه دستگاهها پافشاری کرده، خواستار «هماهنگی بیشتر دستگاهها» شده و نکاتی از این قبیل که معلوم نیست کدام بنده خدائی را به کارآید! ■

تروریسم در عصر «جهانی شدن»

و. معصوم زاده

جنگ تمدن و بربریت؟

نکته دیگری که رویدادهای تروریستی یادآوری کرد، تلاش برای یافتن پاسخ هایی به این پرسش هاست که تروریست ها با عملیات خود چه چیزی را هدف گرفته اند؟ ریشه های خشونت کور و سازمان یافته ای که جهانیان به صورت زنده بر صفحه های تلویزیون های خود دیدند در کجا نهفته است؟ آیا این ترورها بغض فروخورده لگدمال شدگان جهان است که پیامدهای جهانی شدن را با پوست و گوشت خود لمس می کنند و با عملیات انتحاری و نشانه گرفتن «تمدادهای زر و زور» (برج های دوقلو و پنتاگون) زنگ خطری را به صدا در می آورند که در گذشته از سوی مخالفان خردمند «جهانی شدن» بارها به صدا در آمده بود؟ کلوب رم در تحلیل های خود در سال های گذشته بارها بر اهمیت داشتن دیدی همه جانبه در مسائل رشد جهانی و ناهنجاری های جنبی آن و بویژه پیامدهای آن در کشورهای حاشیه تولید هشدار داده و ناموزونی رشد در کشورهای مختلف را منبعی برای بروز ناآرامی های پردامنه جهانی نامیده است.

هستند تحلیل گرانی که در صفحات روزنامه های ملی و بین المللی هر حادثه ای را بهانه ای قرار می دهند برای خط و نشان کشیدن با مخالفان فکری خود و چنان با آب و تاب به تحلیل پیچیده ترین مسایل می پردازند که انسان از سرعت موضع گیری آنان به سرگیجه می افتد. اومبرتو اکو، نویسنده و نشانه شناس ایتالیایی در باره رویدادهای وحشتناک آمریکا گفته بود شرط اندیشمندی در موضع گیری سریع نسبت به مسایلی نیست که چند و چون آن هنوز برای کسی قابل درک نیست، بلکه بر خلاف آن سکوت و کوشش برای درک این مسایل است.

برای مثال هنوز چیزی از این رویدادها نگذشته بود که برخی از دوستان ایرانی به دولت ایران توصیه می کردند در جنگ صلیبی بوش جونیور شرکت کند و چون جونیورهای بوش جونیور، پشت فلوت زن سحرآمیز راه بیافتند و آن را «سیاست های نسبتا درخشان» می نامند. روی دیگر این سکه، دو سناریوی بسیار پلیسی - جنایی است بنام «رایشتاگ قرن ۲۱» و دیگری نشانه گرفتن انگشت اتهام بسوی ایران به مثابه کشوری حامی تروریسم. آنان چنین استدلال می کنند که برای کسی که چشمان بازی دارد و از عقل متعارف نیز برخوردار است، انکار این واقعیت با توجه به شواهد و مدارک موجود ناممکن است. برای همین این تردید نزدیک به یقین را ابراز می کنند که گویا این عملیات هم زیر سر «سعید امامی» های در آب نمک خوابانده شده است. این محافل گویا خواب آن را دیده اند که سوار بر موشکهای کروس به سمت ایران روانند!

اما بحث اساسی تری که در جریان است و فراتر از عملیات انتحاری بعد زمانی و مکانی وسیعی را در بر می گیرد پرسشی هایی است که در آغاز این بخش مطرح شدند و آن اینکه آیا این تروریست ها «نمایندگان فاشیسم با سیمای اسلامی» ←

پایان تاریخ یا آغاز منازعات تازه؟

در اوائل سال های نود میلادی، فرانسیس فوکویاما، آمریکایی ژاپنی تبار کتابی نوشته بود به نام «پایان تاریخ» و در این کتاب پیشگویی کرده بود که با فروپاشی سوسیالیسم واقعا موجود، تاریخ به پایان جانشینی نظام های اجتماعی رسیده است و نظام لیبرالی مبتنی بر بازار آزاد و دموکراسی، پایه های نظم نوین بین المللی را تشکیل خواهند داد و «صلح ابدی» بر روی زمین حکمفرما خواهد شد. البته دیری نپایید که روشن شد نظم نوین بین المللی بخودی خود و در همه جهان جا افتادنی نیست و به ابزاری نیازمند است که با «صلح ابدی» بیگانه اند. جنگ ها هنوز ابزار سلطه اند و اعمال خشونت برای دستیابی به اهداف سلطه گرانه، پدیده ای مقاوم در سیاست.

این امید که پایان جنگ سرد، جهان را از قرار داشتن در ورطه نابودی دور خواهد کرد، سالیان دراز است که به یاس مبدل شده و جنگ ها و منازعات بیشمار منطقه ای و بین المللی و نیز تشدید خشونت های قومی نشان داده است که جامعه بین الملل هنوز از رفع منازعات از طریق سیاسی و مسالمت آمیز فرسنگ ها فاصله دارد. دور نوینی از خشونت ها و کیفیت تازه آن نشان می دهد که میزان خطر تا چه حد بالا و امکان تبدیل آن به حریق های جهانسوز تا چه حد غیر قابل محاسبه است.

بسیاری از ناظران سیاسی جهان، پس از عملیات انتحاری تروریستی در نیویورک و واشنگتن، چنین تفسیر می کنند که این وقایع چهره جهان را تغییر خواهد داد و هیچ چیزی دیگر چون سابق نخواهد بود و معادله ها به هم خورده است. اگر بخواهیم به این مفسران حق دهیم باید به دو نکته اشاره کنیم و آن این که با این عملیات نشان داده شد که صلح جهانی بسیار شکننده است و این بار این صلح از سوی افراد و محافلی مورد تهدید قرار گرفته است که از سیاست امتناع می کنند و خشونت محض را وسیله ابراز وجود می دانند. این محافل از آنجایی که خود را در برابر دشمن ضعیف می پندارند به اقداماتی دست می زنند که در انظار عمومی متهورانه جلوه کند و خارق العاده بودن آن پوششی باشد برای ضعف در برابر دشمن. آنان با پنهان شدن در پس پرده برای خود هاله ای از رازگونه گی و اسطوره خلق کرده اند و از آنجائیکه می خواهند خود را فاعل قائم به ذات معرفی کنند و صحنه بازی را تعیین کنند، رد پای برجای نمی گذارند تا غیر قابل محاسبه جلوه کنند و موجب هراس بیشتر طرف مقابل شوند. در دوران جنگ سرد طرفین می توانستند حدس بزنند که طرف مقابل دارای چه نیرویی است و برای به کرسی نشاندن امیال خود که قابل تحلیل بود تا کجا پیش خواهد رفت و آماده پرداختن چه هزینه ای است. هیچکدام از این محاسبات اکنون دیگر صادق نیستند زیرا عنصری وارد سیاست جهانی شده است که برای نایل شدن به پیش پا افتاده ترین هدف ها آماده است بیشترین هزینه ها را متقبل شود.

« هستند که مظاهری از تمدن را نشانه گرفته اند و در ارتباط با بحث لیبرالیسم نه پیامدهای ناخواسته آن بلکه درست آن جوانی را آماج یورش های خود گرفته اند که باید از آن دفاع کرد؟ و در پاسخ به این پرسش است که بسیاری هرآنچه را که غربی است انسانی می انگارند و جنگ بربریت با تمدن را به تقسیم بندی صحنه جغرافیای سیاسی جهان انتقال می دهند. نباید فراموش کرد جنگ میان بدیل های خشونت و مدارا و تمدن و بربریت جنگی است که در «جهان اسلام» نیز - اگر بتوان چنین نامی بر کشورهای اسلامی گذاشت - در جریان است و اسلام طالبانی پاسخی از قعر ماقبل تاریخ به نیازهای اجتماعی ناظر بر مدرنیزاسیون در این کشورهاست.

فاشیسم اسلامی

ما که از دور به مسائل کشورهای عربی نگاه می کنیم و تغییر جو سیاسی در این کشورها را مشاهده می کنیم، گاهی با شگفتی و ناباوری واقعیتی را می بینیم که توضیحی برای آن نداریم. ازجمله برای این موضوع که سرچشمه سوق یافتن مردم در کشورهای اسلامی بویژه کشورهای عربی به دامن افراطی گری مذهبی در کجا نهفته است و چرا بسیاری از کشورهای عربی که در سال های پنجاه و شصت میلادی، مراکز جنبش های ملی و تاحدودی چپ بودند، اکنون با گسترش مذهب، آنهم نوع افراطی آن دست به گریبانند و اینکه احیای جنبش های مذهبی در کشورهای عربی پیش از آنکه تهدیدی برای قدرت های حاکم در این کشورها باشد، نیرویی است که به گونه ای کمربندی در حال پیوند دادن مرزهای جغرافیایی اسلام است و ناسیونالیسم عربی دیگر نقشی در آن بازی نمی کند. با توجه به اینکه نباید ریشه رشد و گسترش چنین جنبش هایی را که اعمال خشونت مطلق را بر پرچم های خود نوشته اند، فقط رد واکنش نسبت به سیاست های سلطه گرانه غرب و بویژه آمریکا جستجو کرد، باید به علت یابی دست زد تا ریشه پروسه هایی را که در جریان است درک کرد. باید در واقع کوشید تضاد میان زندگی در دنیای مدرن و داشتن انگاره های سنتی را درک کرد و این شرايطی است که مسلمانان در آن زندگی می کنند. هر جنبش فکری و اجتماعی با تمام اشکال بروزش از جمله شکل مذهبی آن همواره و در همه شرايط پدیده ای تاریخی است که در محیط اجتماعی معین و توسط گروه های اجتماعی معین علم می شود و مقاصد اجتماعی معینی را هم دنبال می کند.

درباره وقوع انقلاب در ایران و گرفتن رنگ مذهبی و اسلامی انقلاب پاسخ هایی داده شده که ما را، خاصه از این جهت که تجربه یک انقلاب و بیست و سه سال هم حکومت اسلام گرایان را از پشت سر نهاده ایم در موقعیت ممتازی قرار می دهد. ممتاز به این علت که می توانیم به یاری این تجربه درک بهتری از رویدادها داشته باشیم.

اما تحلیل تاریخی قدرت گیری جنبش های مذهبی در کشورهای عربی و کالبدشکافی فکری این جنبش ها به جای خود لازم و ضروری است. با این حال جای تحلیل هایی که تغییر و تحول سیمای جوامع عرب را ریشه یابی می کنند نمی گیرند و با چنین تحلیل هایی است که حلقه استدلال بسته و توضیحی جامع و مانع ارائه می شود.

در جستجوی چنین تحلیل هایی به مقاله ای از روزنامه «النهار» چاپ بیروت به تاریخ ۱۰ اکتبر برخوردیم که در آن مقاله نویس، ملحم شاوول، تحلیلی جامعه شناختی از پدیده

تروریسم در جوامع عربی و اسلامی ارایه داده و نوشته است که یکی از عوامل اصلی پیدایش جریان های افراطی در کشورهای اسلامی، شکست پروژه مدرنیزاسیون اقتصادی، شکاف میان شهر و روستا و فقدان توسعه سیاسی و نهادهای دموکراتیک و مدنی است. این نویسنده عقیده دارد که شکست اصلاحات ارضی در این کشورها و از هم گسیختگی بافت اجتماعی سنتی که با همه مشکلات به شهرها هجوم آورده، موجب شده که نقش مدرن شهرهایی چون قاهره، استانبول و الجزیره از میان برود و در یک کلام این محیط فقر و عقب ماندگی و بدبختی است که تروریسم را پرورش می دهد.

در ادامه این تحلیل بی جا نیست یاد آوری کنیم که در کشورهای اروپایی نیز بحران و پیامدهای اجتماعی آن مانند بیکاری و نابرابری های اجتماعی و فقر زاینده فاشیسم اند و این نیز بیجا نیست که در مورد جنبش های اسلامی خشونت گرا از فاشیسم اسلامی صحبت کرد.

سردرگمی جمهوری اسلامی

بازتاب رویدادهای ناگوار واشنگتن و نیویورک در ایران متناقض و نشانگر حد معینی از آشوب و پریشانی در سیاست خارجی بود. علاوه بر ضعف ناشی از سو مدیریت در وزارت خانه مربوطه، باید بر چند نکته حساس نیز انگشت گذاشت که موجبات اصلی این سردرگمی بودند. چنانکه شاهد بوده ایم دولت خاتمی از سیاستی پیروی می کند که هدف از آن بازگرداندن ایران به جامعه ملل و رفع «سو تفاهات» ناشی از عملکردهای سابق آن بود که ایران را به مثابه کشور صادر کننده تروریسم و حامی سازمان های رنگارنگ شبه تروریستی اسلامی به جهانیان معرفی کرده و مناسبات با بسیاری از کشورهای اروپایی را آسیب پذیر ساخته بود. در کنار و به موازات این کوشش، سیاستی اعمال می شد که تلاش می کرد ایران را به مثابه کشور حامی مستضعفان جهان و جنبش احیای مذهبی جا بزند و انقلاب اسلامی را به مثابه نمونه ای جهانشمول برای دنیای اسلام معرفی کند. جمهوری اسلامی نظامی است که زمانی حفظ عکس خالد اسلمبولی (قاتل سادات) را به احیای روابط با مصر ترجیح می داد و هنوز پیوندهایی را برقرار نگاهداشته که جزو اسباب و اثاثیه تاریخانه های رژیم هستند. اکنون که سیاست و دیپلماسی جمهوری اسلامی از راه رفته برای صدور انقلاب اسلامی سرعت باز می گردد و گفتگوی تمدن ها را تبلیغ می کند، خود را در کنار جبهه ای باز می یابد که اعمال آن خلاف مقاصد این دیپلماسی است. در این میان، محافلی که صراحتاً و یا بطور ضمنی حوادث تروریستی آمریکا را سوء قصد برنامه ریزی شده توسط سیا و موساد معرفی می کنند قوزی شده اند بالای قوز. اینکه تن سازمان های تروریستی اسلامی در جهان بارها به تن سیا و موساد خورده و بسیاری از این سازمان ها دست پرورده آنان هستند راز پنهانی نیست و این نیز رازی نیست که تقویت این سازمان ها وسیله ای برای مقابله با نیروهای چپ در این کشورها و صفحه ای از کتاب سیاه جنگ سرد بوده است که صفحات بیشمار آن به شاهکارهای آمریکایی ها اختصاص دارد و برخی از ناگفته های آن در پی چنین وقایعی فاش می شوند.

اما در چنین شرایطی است که دستگاه رهبری جمهوری اسلامی پریشان خاطر از کشیده شدن در منازعه ای که خلاف میل و خلاف راستایی که گام بر می دارد وادار به تبیین موضع می گردد و فراتر از آن در پی «اغتنام فرصت» است. آیا باید

بقیه در صفحه ۱۳

فاجعه ۱۱ سپتامبر و آتش در خانه همسایه سپهر آژنگ

صورت گیرد، رژیم طالبان که در دوران جنگ سرد، متحد پایدار آمریکا برضد ارتش اشغالگر شوروی در افغانستان بود، به مثابه پناه دهنده بن لادن و سازمان تروریستی تحت فرمان او، بر صندلی «دشمن شماره یک» نشانده شد. خنده دار اینکه رژیمهایی چون پاکستان و عربستان سعودی که خود در به قدرت رساندن باند آدمکش طالبان در افغانستان بیشترین سهم را داشتند نیز به ائتلاف جهانی علیه آن پیوستند! دولت آمریکا درخواست رژیم طالبان و بسیاری از دولتهای دیگر جهان را برای ارائه مدرکی که دست داشتن بن لادن را در عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر تایید می کند، ظاهراً به دلایل امنیتی رد کرد و اعلام نمود که این مسائل مذاکره بردار نیست. دیگر زمینه لشگرکشی به منطقه آماده شده بود و شروع عملیات جنگی بر ضد افغانستان در دستور کار قرار داشت. با آغاز بمباران و موشکباران شهرهای این کشور توسط نیروهای نظامی آمریکا در شامگاه ۷ اکتبر ۲۰۰۱، این جنگ وارد مرحله عملی خود شد.



ریشه های تروریسم در کجاست؟

اکنون موضوع دستگیری و محاکمه، یا نابودی بن لادن، ظاهراً به هدف اصلی جنگی آمریکا در افغانستان تبدیل شده و در همه موضعگیریهای رسمی و غیررسمی، معضل مبارزه علیه پدیده تروریسم با شخص بن لادن گره خورده است. در این معرکه، علل و ریشه های ترور و تروریسم به مثابه موضوعی کاملاً فرعی به حاشیه رانده شده است، چرا که یک تحلیل واقع بینانه و همه جانبه از علل و عوامل عروج هیولای تروریسم، مزاحمتی جدی برای سناریوهای جنگی فراهم می آورد. دیوانه جلوه دادن افرادی چون بن لادن، ساده کردن معضل ترور است. باید دید بن لادن ها در کدام فضای اجتماعی و فرهنگی رشد و کدامین اهداف سیاسی را دنبال می کنند. زیرا مفهوم تروریسم چیزی جز کاربرد بی مهابای قهر و خشونت در دستیابی به اهداف سیاسی معین نیست. تروریسم در عین حال محصول بن بست سیاست و شکست و بی نتیجه ماندن گفتگو و مذاکرات سیاسی در میان طرفین یک منازعه نیز به حساب می آید. به راستی باید زمینه های ترور را در کجا جستجو کرد؟ واقعیت این است که روح اقتصادی حاکم بر عصر جهانی شدن، زندگی مسکینانه و سیه روزی اکثریت بسیار بزرگی از مردم کشورهای مختلف جهان را به کلی نادیده می گیرد. ←

چند ساعت پس از عملیات انتحاری تروریستی در شهرهای نیویورک و واشینگتن که به مرگ هزاران انسان بیگناه از ملیت های گوناگون منجر گردید، از طرف دولتمردان ایالت متحده آمریکا، انگشت اتهام به سوی اسامه بن لادن و سازمان مخوف تروریستی اش «القاعده» نشانه رفت. علت این امر پیش از آنکه وجود سند و مدرک روشنی دال بر دخالت بن لادن و هوادارانش در این عملیات باشد، قرابت این نوع عملیات با اقدامات تروریستی بنیادگرایان اسلامی طی سالهای گذشته علیه آمریکاییان در عربستان سعودی، کنیا و تانزانیا بود که اکثراً به حساب بن لادن و القاعده گذاشته شده بود. با این حال باید اذعان داشت که ابعاد ضربات تروریستی ۱۱ سپتامبر در آمریکا آنچنان هولناک و تدارک و سازماندهی آن چنان دقیق و برنامه ریزی شده بود، که حتی بدبین ترین نهادهای امنیتی و انتظامی این کشور را نیز غافلگیر ساخت. دولت آمریکا به تعبیر یک روزنامه نگار غربی، در روزهای نخست پس از این فاجعه، به پیل خشمگینی می ماند که از نیش دردناک پشه ای کلافه شده و خیال دارد همه چیز را در زیر پای خود له کند.

بوش رییس جمهوری آمریکا، از «جنگ صلیبی» و «نزاع میان فرهنگها» سخن راند و رامسفیلد وزیر دفاع این کشور، تا آنجا پیش رفت که حتی استفاده از بمب اتمی علیه تروریستها را محتمل خواند! سناریوی «آغاز جنگ علیه تروریستها» به سرعت نوشته شد و وسائل ارتباط جمعی، با دمیدن در شیپور انتقامجویی و مقابله به مثل، آماده سازی افکار عمومی برای وارد آوردن ضربه متقابل را بر عهده گرفتند. به موازات آن، تحرکات و تلاشهای دیپلماتیک برای یافتن متحدین گسترده جهت تشکیل جبهه ای جهانی علیه تروریسم نیز آغاز گشت و ایالات متحده به سازمان ملل اعلام نمود که وارد آوردن ضربه متقابل را حق مشروع خود می داند. دولتهای غربی که به زعم خود از ارزشها و منافع مشترکی دفاع می کنند و در ضربات تروریستی ۱۱ سپتامبر، هجوم به این ارزشهای غربی را می دیدند، پشتیبانی بی قید و شرط خود را نسبت به ایالات متحده و اقدامات قریب الوقوع جنگی آن اعلام داشتند. سایر دولتهای جهان نیز هر یک به فراخور حال خود و دوری یا نزدیکی به ایالات متحده آمریکا به این ائتلاف جهانی پیوستند و یا چون جمهوری اسلامی با احتیاط از آن فاصله گرفتند. تصویر دشمن نیز به مرور دقیق تر شد و از آنجا که این بار جنگ نمی توانست علیه یک «حکومت شرور» از نوع رژیم صدام در عراق یا میلوزویچ در یوگسلاوی

← شکاف بی رحمانه میان دنیای ثروت و رفاه و تجملات از یکسو و کویر عظیم فقر و گرسنگی و تیره روزی از دیگر سو، هر روز ژرف تر می گردد. هنوز در جهان آغاز قرن بیست و یکم، ساختارهای کارسازی برای غلبه بر معضل وحشتناک گرسنگی در کشورهای در حال رشد پیدا نشده است. در بسیاری از این کشورها، نیروهای ضد دموکراتیک و فاسد بر سر کارند و مانع از رشد و توسعه آزاد شهروندان و کشورهای خویشند. رژیمهای این کشورها از خشونت به مثابه اهرم نیرومندی در راستای حفظ قدرت خود استفاده می کنند. چنین سیاستی اکثراً به درگیریهای خشونت بار و انفجارات انقلابی می انجامد و به سهم خود عنصر استفاده از قهر در مناسبات اجتماعی را تقویت می کند. درگیریهای خونبار سیاسی، اجتماعی و قومی به مهاجرت و جابه جایی و ریشه کن شدن دهها میلیون انسان می انجامند. آینده تاریک و بی چشم انداز میلیونها جوان در میان این اقیانوس انسانی، خاستگاه اصلی تعصبات کور و کینه توزانه است. فقر، بیکاری و گرسنگی زمینه های مناسبی هستند که در شوره زار آن، میوه های تلخ ترور به ثمر می رسند.

بطور همزمان این بخش بزرگ و محروم جامعه انسانی از طریق وسائل ارتباط جمعی جهانی با دنیای مصرفی و پر تجمل غرب در ارتباط قرار می گیرد، بی آنکه بتوانند از این سفره رنگین نصیبی ببرند. حال ثوبت ایدئولوژیهای مذهبی عصر ما و امثال بن لادن هاست که وارد کارزار شوند و با استفاده از این فضای مناسب، عامل همه بدبختی ها و تیره روزی های جوامع پیرامونی را در «غرب شیطانی» و جلوه های فرهنگی آن وانمود کنند و با دامن زدن به نفرت و کینه جوانان محروم و شستشوی مغزی آنان، برای نیروهای انتحاری خود سپاه لازم را فراهم آورند.

متأسفانه هنوز گفتمان روشنی در کشورهای پیشرفته جهان برای غلبه بر این وضعیت اسفناک به چشم نمی خورد. نظریه هایی چون «پایان تاریخ» (فوکویاما) نوعی صحنه گذاشتن و تمکین به مناسبات ناعادلانه موجود و «جنگ تمدنها» (هانتینگتون) زمینه ساز توجیه درگیری میان حوزه های فرهنگی مختلف است که راه به جایی نخواهند برد. ندهای معترض وجدانهای آگاهی نیز که نسبت به هیولای سیاهی که به موازات روند «جهانی شدن» در حال رشد است هشدار می دهند، هنوز به بانگی رسا تبدیل نشده اند.

پیامدهای جنگ و آینده افغانستان

پیامدهای بلاواسطه جنگ در افغانستان، ایجاد موج جدیدی از مهاجرت انسانی است. این عامل پیش از هر چیز به بار تازه ای بر شانه های لرزان اقتصاد کشورهای همسایه افغانستان تبدیل خواهد شد. علاوه بر آن به افزایش مشکلات اجتماعی در این کشورها نیز منجر خواهد گشت، چرا که به تنش های میان ساکنان تهیدست کشورهای همجوار و میهمانان ناخوانده افغانی خواهد افزود. در کنار آن، جنگ همانگونه که نخستین روزهای پس از آغاز بمبارانها به روشنی نشان داد، به همبستگی کشورهای مسلمان با افغانستان خواهد انجامید که برنده واقعی در چنین روندی، نیروهای بنیادگرای مذهبی خواهند بود. نباید فراموش کرد که ایالات متحده آمریکا اگر هم موافقت و همراهی

اکثر رژیمهای حاکم بر کشورهای اسلامی منطقه را داشته باشد، هرگز نمی تواند روی پشتیبانی افکار عمومی این کشورها حساب کند. واقعیت این است که اکثر رژیمهای این منطقه در میان افکار عمومی خود منفورند و دره عمیقی میان دولتها و ملت های این منطقه به چشم می خورد. لذا ادامه جنگ در افغانستان، تنها می تواند به تقویت نیروهای رادیکال مذهبی در کشورهای اسلامی منجر گردد و رژیمهای لائیک و نزدیک به غرب را در آنجا تضعیف و دچار بی ثباتی نماید. نمونه پاکستان به خوبی نشان می دهد که رژیم نظامی پرویز مشرف با ادامه بمبارانهای افغانستان هر روز بیش از پیش زیر فشار قرار می گیرد و جنبش اعتراضی نیروهای رادیکال اسلامی در این کشور، هر روز اقشار بیشتری از مردم را دربر می گیرد. در روزهای گذشته حتی شایعه یک کودتای نظامی در پاکستان بر سر زبانها بوده است. به قدرت رسیدن بنیادگرایان در پاکستان که یک قدرت اتمی است، می تواند ثبات منطقه و تمام جهان را با خطر جدی روبرو نماید.



هم اکنون سناریوهای متعددی برای آینده افغانستان در نظر گرفته شده است. به نظر می رسد که ایالات متحده آمریکا و حامی اصلی طالبان در منطقه یعنی رژیم نظامی پاکستان، بر سر حذف طالبان از قدرت به توافق رسیده اند. اما همه کارشناسان اذعان دارند که چنین رویدادی به ثبات در افغانستان نخواهد انجامید و یک خلاء جدی قدرت در آنجا به وجود خواهد آورد. فعل و انفعالات دیپلماتیک اخیر و وارد صحنه کردن ظاهر شاه ۸۴ ساله که نزدیک ۳۰ سال است در مهاجرت ایتالیا زندگی می کند، ظاهراً برای پر کردن چنین خلاء قدرتی است. پشتون ها بزرگترین واحد قومی افغانستان هستند که نزدیک به ۵۰ درصد جمعیت این کشور را تشکیل می دهند. رژیم طالبان به نوعی نماینده سیاسی این واحد قومی است و پاکستان هم در چارچوب منافع ملی خود از پشتون ها در مقابل سایر واحدهای قومی حمایت می کند. واحدهای قومی دیگر به ترتیب تاجیک ها (۲۵ درصد)، ازبکها و ترکمنها (۱۰ درصد) و هزاره ها (۱۰ درصد) هستند که روی هم ۴۵ درصد جمعیت افغانستان را تشکیل می دهند و در مجموع می توان تبلور نماینده سیاسی آنها را در نیروهای «اتحاد شمال» دید که البته خود نیز یکپارچه نیستند. پاکستان حذف طالبان از صحنه را به معنی قدرت گرفتن نیروهای اتحاد شمال و مآلاً متضرر شدن پشتون ها در معادلات قدرت می داند و آن را به معنی از دست دادن نفوذ خود در افغانستان ارزیابی می کند. لذا ظاهر شاه که خود پشتون است می باید به مثابه پرکننده خلاء قدرت سیاسی پشتونها، ←

← وارد صحنه شود و همزمان یک دولت آشتی ملی که همه واحدهای قومی در آن نماینده خواهند داشت، تشکیل دهد. روسیه به عنوان یک قدرت منطقه ای دیگر در عین حال که ظاهراً از نیروهای اتحاد شمال پشتیبانی می کند، مراقب است که پس از حذف طالبان یک حکومت اسلامی جدید در افغانستان شکل نگیرد. روسیه این امر را با توجه به همسایگی افغانستان با جمهوریهای سابق شوروی یعنی تاجیکستان، ترکمنستان و ازبکستان و نقش اسلام در منطقه، خوشایند خود نمی داند. از همین رو نیز تشکیل یک دولت لائیک ائتلاف ملی را بر بدیل های دیگر ترجیح می دهد

علیرغم سناریوهای گوناگون، آینده افغانستان همچنان در هاله ای از ابهام قرار دارد. معلوم نیست جنگ تا چه اندازه طولانی شود و به چه تغییراتی در تناسب نیروهای سیاسی منطقه منجر گردد. ترکیب قومی ناهمگون و عقب ماندگی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی افغانستان، موانع بزرگی بر سر راه تشکیل رژیمی با ثبات و پایدار در این کشورند. در آنجا هر قبیله و ایلی ساز خود را می زند و دیگران را قبول ندارد. مدارا و تساهل نسبت به دگراندیش در فرهنگ سیاسی افغانستان سابقه ای ندارد. بخش بزرگی از روشنفکران افغانستان در اثر بیش از دو دهه جنگ از بین رفته و یا دست به مهاجرت زده اند و دیگر هیچگاه به افغانستان باز نخواهند گشت. تعصبات قومی و مذهبی در افغانستان نقش مخربی دارند، بطوریکه حتی تقسیم این کشور میان دو منطقه شمالی و جنوبی پس از حذف طالبان، به عنوان یکی از طرح های محتمل برای آینده این کشور در میان آمریکا و متحدین قدرتمند جهانی اش در نظر گرفته می شود.

موضع ایران در قبال رویدادهای افغانستان

محمدخاتمی بلافاصله پس از عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر این واقعه را محکوم و همدردی خود را با مردم آمریکا اعلام کرد. پس از آن شخصیت‌های اصلاح طلب حکومتی نیز به او پیوستند و تقریباً یک صدا ترور و تروریسم را محکوم نمودند. نیروهای محافظه کار حکومت که از قافله عقب افتاده بودند و از متهم شدن به عملیات تروریستی نیز واهمه داشتند، با اکراه به این کارزار پیوستند و حتی شعار «مرگ بر آمریکا» از اولین نماز جمعه پس از واقعه ۱۱ سپتامبر حذف شد!

با تحركات دولت آمریکا برای جلب هر چه بیشتر متحدین منطقه ای به جبهه واحد برضد تروریسم، ایران نیز در مرکز توجه سیاست های آمریکا قرار گرفت و فرصتی تاریخی برای عادی سازی مناسبات میان دو کشور فراهم گشت. سفر وزیر امور خارجه انگلستان به تهران را باید در چارچوب همین تلاشهای دیپلماتیک ارزیابی کرد. محافظه کاران حکومتی که در حال حاضر سیاست نزدیکی به آمریکا را خارج از ابتکارات خود و عنصری در راستای تضعیف موقعیت خود در هرم قدرت می بینند، به تلاشهای آمریکا و انگلستان پاسخ منفی دادند. آیت الله خامنه ای اعلام کرد که ایران به هیچ ائتلاف جهانی بر ضد ترور که به سرکردگی آمریکا باشد نخواهد پیوست و پیشبرد چنین امری را تنها از طریق سازمان ملل عملی می داند.

صرف نظر از درستی یا نادرستی چنین موضعی، باید توجه داشت که در تمام دوران حیات جمهوری اسلامی، سیاست

خارجی ایران هیچگاه تابعی از منافع ملی نبوده است، بلکه در تعیین چنین سیاستی دعوای درون حاکمیت و حفظ موقعیت قدرت و نیز اهمیت دادن به «ولایت های مکتبی» همواره نقش اصلی را داشته اند. این واقعیت را رویدادهایی چون اشغال سفارت آمریکا در تهران و گروگانگیری، اصرار بر سیاست ادامه جنگ با عراق، ماجرای سلمان رشدی، بر پا کردن بلوا به هنگام مراسم حج و حتی رویدادهای دهه ۹۰ در همین افغانستان بارها به اثبات رسانده اند. آنجا نیز که سیاست خارجی جمهوری اسلامی در راستای منافع ملی ایران بوده است، نه یک برنامه منسجم فکر شده برای سیاست خارجی، بلکه بیشتر ملزومات و اجبارهای گریزناپذیر ایران را به اتخاذ مواضع عاقلانه تر سوق داده اند.

اکنون در جریان درگیریهای افغانستان نیز سیاست خارجی جمهوری اسلامی یکبار دیگر در سایه جنگ قدرت در داخل قرار می گیرد و به محک می خورد. در حالی که اصلاح طلبان حکومتی مایل اند از فرصت به دست آمده در جهت نزدیکی بیشتر با غرب و آشتی با آمریکا استفاده کنند، محافظه کاران که همواره لولوی «توطئه خارجی» و «هجوم فرهنگی» را دستاویزی برای سرکوب آزادیها ساخته اند، با حذف عنصر آمریکا ستیزی از سیاست خارجی ایران به مقابله برخاسته اند. به ویژه آنکه ابتکار چنین سیاستی در دست خاتمی است و به تقویت مواضع داخلی او منجر می گردد.

رهبران جمهوری اسلامی تقریباً بطور یکپارچه حملات نظامی آمریکا علیه افغانستان را محکوم کردند. اما آنان در مجموع از طالبان هم دل خوشی ندارند. حتی محافظی از محافظه کاران ایران که از نظر فکری با طالبان قربانهای فراوانی دارند و تا همین چندی پیش «امنیت طالبانی» را در افغانستان مورد تحسین و تمجید قرار می دادند و آن را برای ایران نیز تجویز می نمودند و عملاً با اعدام و شلاق زدن در ملاء عام به «طالبانیزه» کردن فضای اجتماعی ایران مشغولند، طالبان و بن لادن را که اکنون بیش از آنان در میان نیروهای رادیکال مذهبی منطقه محبوبیت دارند، رقیب خود ارزیابی می کنند. جمهوری اسلامی ظاهراً از نیروهای اتحاد شمال حمایت می کند و دولت برهان الدین ربانی را به رسمیت می شناسد. اما اخیراً حضور گلبدین حکمتیار در تهران، یعنی کسی که به سهم خود در تضعیف فروپاشی دولت ربانی و قدرت گیری طالبان در افغانستان نقش مهمی داشته است نشان می دهد که رهبران جمهوری اسلامی امکانات دیگری را نیز برای خود مورد بررسی قرار می دهند. جمهوری اسلامی با آوردن ظاهر شاه نیز موافق نیست و احتمالاً بازگشت سلطنت به افغانستان را برای آینده خود و امکان تکرار چنین سناریویی در ایران خطرناک می داند. ایران یکبار در دهه ۹۰ با پشتیبانی از مهره های غیرقابل اطمینانی چون حکمتیار و جریانات کوچکی مانند شیعیان هزاره که تنها ۱۰ درصد جمعیت افغانستان را تشکیل می دهند، فرصت برای تأثیر گذاری در حوادث افغانستان را از دست داد و عملاً جا را برای گسترش نفوذ پاکستان گشود، که پیامد موحش آن عروج دیو طالبان در این کشور بود. باید دید رهبران جمهوری اسلامی این بار چکار خواهند کرد. ■

رویدادهای افغانستان و دورنمای آینده سیاسی این کشور

پرسش: با توجه به وضع حاضر، آینده سیاسی افغانستان چه خواهد شد و اساساً جایگزین حکومت طالبان چگونه حکومتی می تواند باشد تا از عهده تامین صلح و ثبات و بازسازی در این کشور جنگ زده برآید؟

پاسخ: افغانستان یک جامعه کاملاً قومی - ethnical - است و در تاریخ ۲۵۰ ساله این کشور - از سال ۱۷۴۷ تاکنون - منازعات اقوام و قبایل نقش بسیار مهمی در رویدادها و حوادث سیاسی آن بازی کرده اند. حتی در دورانی که حزب دموکراتیک خلق افغانستان به عنوان یک حزب چپ حکومت متمایل به شوروی را در دست داشت، صف بندی های درون حزب و حکومت بیش از آنکه ایدئولوژیک باشد قومی و قبیله ای بود. جامعه افغانستان متشکل از اقوام پشتون، تاجیک، ازبک، هزاره، بلوچ، ترکمن، پشه ای، نورستانی و چند قوم کوچکتر دیگر است. ترکیب کمی این اقوام به نحوی است که اقلیت آنها در افغانستان و اکثریت آنها در کشورهای همسایه قرار دارند. یعنی اکثریت پشتونها در پاکستان، تاجیکها در تاجیکستان، ازبکها در ازبکستان، بلوچها در پاکستان و ایران، و ترکمن ها در ترکمنستان ساکنند.

همین ترکیب متنوع قومی و توزیع بین همسایه ای آن، مسئله ساختار سیاسی حکومت در افغانستان را بسیار پیچیده و حساس کرده است. از آغاز تشکیل این کشور تاکنون به مدت بیش از ۲۰۰ سال حکومت در دست پشتونها و آنهم یک شاخه آن یعنی شاخه درانی بوده است. طالبان نیز اکثراً از قوم پشتون درانی هستند. و این درحالی است که نیم یا بیش از نیمی از جمعیت افغانستان را که بنابه آمار سازمان ملل متحد ۲۲ میلیون نفر است، اقوام غیر پشتون تشکیل می دهند.

جالب توجه اینکه نقش فرهنگی غیرپشتونها در این کشور و نیز سهم آنها در تولید اقتصادی همواره نقش غالب بوده است. برای نمونه حتی در حکومت پشتونها اغلب زبان و ادبیات فارسی - دری - به عنوان زبان و ادبیات رسمی و رایج بوده و تولید کشاورزی به عنوان عرصه اصلی تولید اقتصادی بر محور شمال شرق تا شمال غرب افغانستان - از بدخشان تا هرات - جریان داشته است.

تاسیسات صنعتی هرچند محدود افغانستان نیز عمدتاً در همین خطه بوده و در دوران اخیر ۴۰ درصد از بودجه کشور از منابع گاز در شمال این کشور تامین می شده است. اما علیرغم این نقش و سهم فرهنگی و اقتصادی اقوام و مناطق غیرپشتون، سهم سیاسی آنها در اداره کشور هیچ و یا بسیار ناچیز بوده است. سرکوبهای فجیع قومی از سوی پشتونها نیز به ویژه علیه اقوام هزاره، تاجیک و ازبک همواره بر تنش های قومی در این کشور افزوده است. این سرکوب حتی شامل اقوام پشتون غیر درانی نیز می شده است. قتل فجیع دکتر نجیب الله رئیس جمهور سابق که خود نیز پشتون اما از شاخه قلعجائی بود به هنگام ←

اشاره: آقای حسین علوی روزنامه نگار و تحلیل گر مسائل سیاسی ایران است که سالها در افغانستان نیز به کار مطبوعاتی پرداخته و از نزدیک با مسائل سیاسی و فرهنگی این کشور همسایه آشنایی دارد. آنچه در زیر می آید، حاصل پرسش و پاسخی است با ایشان درباره آنچه امروز در افغانستان می گذرد و چگونگی آینده سیاسی این کشور.

پرسش: به دنبال فاجعه تروریستی ۱۱ سپتامبر در آمریکا، اکنون همسایه ما افغانستان مرکز توجه و مداخله سیاستهای بین المللی قرار گرفته است. پی آمدهای سیاسی آنچه در این روزها می گذرد را چگونه می توان ارزیابی کرد؟

پاسخ: فاجعه تروریستی در آمریکا و عوامل و نتایج آن انبوهی از پرسشها و مسائلی را مطرح می سازد که نمی توان به طور کامل و همزمان به همه آنها پاسخ گفت. زیرا هم اطلاعات و داده های کافی در برخی زمینه ها هنوز در دست نیست و هم پی آمدهای آنچه رخ داده تازه آغاز شده است. اما برای پرهیز از سردرگمی و برای آنکه بتوان مسائل مشخص در هر مرحله را تحلیل کرد و از آن نتایج عملی گرفت، باید این مسائل را تقسیم بندی کرد. و درحال حاضر به دو بخش: بخش اول بررسی علل و عوامل رویدادهای تروریستی و ریشه یابی آن که یک کار پژوهشی نسبتاً دراز مدت است. و بخش دوم پی آمدهای این رویداد تاکنون، یعنی تشکیل ائتلاف بزرگ بین المللی علیه تروریسم و حمله نظامی علیه طالبان و پایگاههای تروریستی ائامه بن لادن در افغانستان.

در مورد آنچه اکنون در افغانستان روی می دهد به طور خلاصه می توان گفت که این بخشی از پی آمدهای دوران پس از جنگ سرد و فروپاشی اتحادشوروی و به عبارت دیگر نتیجه سیاستهایی است که در این دوران به کار گرفته شدند. شاید استراتژیست های آمریکا و مجموعه کشورهای غرب این را امری محال می دانستند که تقویت بنیادگرایی اسلامی برای محاصره و درهم شکستن اتحاد شوروی به مثابه بومرنگی خواهد بود که در پایان به طرف خود آنها و کلیت تمدن جهان بازخواهد گشت. اما این محال متأسفانه اکنون به واقعیت پیوسته است. هم اکنون نیز نباید از نظر دورداشت که حملات نظامی به افغانستان و درگیرشدن همه نیروهای ائتلاف وسیع ضد تروریستی در منطقه می تواند پی آمدهایی فراتر از مبارزه با تروریسم و از جمله تحمیل الگوی معین و یک طرفه ای از روند جهانی شدن را به همراه داشته باشد، که این خود اولاً موجب بروز تفرقه و تلاشی در ائتلاف بین المللی و ثانیاً عاملی در جهت ظهور انواع جدیدی از بنیادگرایی و تروریسم خواهد بود.

← تصرف کابل توسط طالبان و درحالی که در دفتر سازمان ملل در این شهر پنهانده بود از آن نمونه است.

علاوه بر اینها بیش از ۲۰ سال اشغال و مداخله خارجی که آوارگی، ویرانی و نابودی همه زیر ساخت های اقتصادی افغانستان را به همراه داشته، بغرنجی و معضلات سیاسی این کشور را ده چندان کرده است. این واقعیتهای تاسف بار دو نیاز اساسی و عمده را برای آینده سیاسی این کشور همسایه و مردم شریف و زحمتکش آن مطرح می سازد:

- ۱- پایان هرچه سریعتر جنگ و برقراری صلح و ثبات سیاسی پایدار
- ۲- شرکت دموکراتیک همه اقوام ساکن افغانستان در ساختار سیاسی آینده این کشور.

پرسش: در بحث های مربوط به حکومت جانشین طالبان، گاه به ضرورت یک حکومت مرکزی مقتدر اشاره می شود و گاه از یک حکومت فدراتیو با دولتهای محلی قدرتمند و یک دولت مرکزی نه چندان مقتدر که فقط نقش هماهنگ کننده داشته باشد سخن می رود. فراگیری حکومت آینده برای همه اقوام این کشور چگونه امکان پذیر است؟

پاسخ: مطلق کردن هر یک از دو شکل پیشنهادی یعنی حکومت مرکزی مقتدر و یا شکل فدراتیو حکومت ناشی از در نظر گرفتن تنها یکی از دو نیاز سیاسی مبرمی است که قبلاً ذکر شد. یعنی مطلق کردن مسئله امنیت و ثبات و یا مسئله دموکراتیک بودن حکومت بر مبنای تنوع قومی. اولی را بیشتر اقوام پشتون و محافل پاکستانی طرفدار آنها مطرح می کنند و دومی را روشنفکران غیر پشتون که به حق از تجدید سرکوبهای قومی توسط یک حکومت مرکزی مقتدر و باز شدن راه برای دخالت خارجی نگرانند.

اما واقعیت اینست که افغانستان، پس از جنگ نیازمند حکومتی برخوردار از هر دو ویژگی یاد شده است. چنین حکومتی باید به طور نسبی هم نمایندگان همه اقوام و گرایشها و نیروهای سیاسی موجود را دربرگیرد و در عین حال اختیارات اداره محلی به مناطق مختلف ارائه کند و هم از قدرت تفاهم و تصمیم گیری و عمل برخوردار باشد. تحمیل یک دولت شبه نظامی سرکوبگر به بهانه تامین امنیت، و یا در انتظار یک دموکراسی فدراتیو فراگیر در جامعه ای که هنوز گفتمان دموکراسی در آن آغاز نشده هر دو به دور از واقع بینی است. اما باید در نظر داشت که افغانستان پس از پایان حملات نظامی و در وهله اول باید یک دوران گذار به ثبات و یک دولت انتقالی را در پیش داشته باشد و این دولت انتقالی برای جلوگیری از دور تازه ای از رقابتهای خصومت آمیز بر سر قدرت باید تحت نظارت سازمان ملل متحد تشکیل گردد.

پرسش: باتوجه به حملات نظامی و حضور نیروهای خارجی در افغانستان، نظارت سازمان ملل چگونه می تواند عملی باشد؟

پاسخ: نکته اصلی همین جاست. اکنون افغانستان صحنه زور آزمایی و اعمال نفوذ قوا و سیاستهای خارجی است. آمریکا، اروپا، روسیه و کشورهای منطقه و هم مرز افغانستان هر یک می کوشند تا نیروی آلترناتیو مورد حمایت خود را از سهم بیشتری از

قدرت در حکومت آینده افغانستان برخوردار سازند. آمریکا از آغاز حملات نظامی تنها فرودگاهها و پایگاههای دفاع هوایی طالبان را مورد حمله قرار داده و از درهم شکستن نیروها و مواضع طالبان که به ویژه در برابر اتحاد شمال مقاومت می کنند خودداری ورزیده است. کوشش برای ایجاد تفرقه در بین طالبان و مطرح کردن «طالبان میانه رو» نیز سیاستی است که پاکستان بر آن اصرار دارد. پاکستان مخالف راه یافتن جدی اتحاد شمال در قدرت است. آمریکا و اروپا در درون ائتلاف ضد تروریسم از یکسو زیر فشار تعهدات خود به پاکستان و عربستان و امارات متحده در قبال همکاری آنها با این ائتلاف و قطع حمایت از طالبانند، و از سوی دیگر در برابر فشار روسیه، هند، ایران و جمهوریهای آسیای میانه که همگی از اتحاد شمال حمایت می کنند قرار دارند. در اینجا البته محمدظاهرشاه که خود از قوم پشتون (درانی) است اما به فارسی دری سخن می گوید و در بین اقوام مختلف افغان از نفوذ نسبی برخوردار است می تواند نقشی تعدیل کننده ایفا کند، به شرطی که زیر فشار پاکستان و یا به خاطر بی توجهی دولتهای حامی اتحاد شمال به یکسو درنغلند.

همه اینها بدین معنی است که سرنوشت دولت انتقالی در افغانستان ظاهراً در گرو توازن قوای حاصل از این کشاکش هاست، و هنوز از نقش سنجیده و مستقل سازمان ملل و نیروی ناظر آن خبری نیست. و این اشکال بزرگی است که باید برطرف گردد. نکته مهم در مورد ایفای نقش سازمان ملل متحد اینست که اولاً روند های موجود باید هرچه سریعتر زیر نظارت سازمان ملل و چارچوب های حقوقی و قانونی آن قرارگیرد، و ثانیاً نیروها و کارشناسان ناظر این سازمان بر دولت انتقالی آینده نه از نیروهای آمریکایی و اروپایی که فاقد شناخت و آشنائی فرهنگی و جغرافیایی از افغانستان و منطقه اند بلکه ترکیب غالب آن از بین کشورهای منطقه به ویژه همسایگان افغانستان تامین گردد. بدیهی است که روند تشکیل دولت انتقالی و نظارت سازمان ملل متحد بر آن باید هرچه سریعتر زمینه را برای برگزاری انتخابات آزاد و تشکیل یک حکومت ملی به دست مردم این کشور و خروج همه نیروهای خارجی فراهم سازد.

پرسش: نقش «لویه جرگه» یعنی مجلس ریش سفیدان و معتمدان قومی و محلی که اکنون بسیار درباره آن سخن گفته می شود چه می تواند باشد؟

پاسخ: «لویه جرگه» در افغانستان ریشه در سنتهای تاریخی مربوط به شور و مشورت حکومت های مرکزی با اقوام و قبایل برای جلب حمایت آنها از حرکتها و جنبشهای سیاسی در این کشور دارد و بسته به اینکه حکومتهای وقت تاجه حد آنرا وسیله مناسبی برای هدفهای خود می دانسته اند به آن قدرت می داده و یا آنرا نادیده می گرفته اند. حق تشکیل و انحلال این مجلس نیز عمدتاً با شاه بوده است. البته در دوران حکومت حزب دموکراتیک خلق به ویژه زمان دکتر نجیب الله نیز «لویه جرگه» چندین بار فراخوانده شد. در مرحله فعلی فراخوان «لویه جرگه» به شرط دربرگیری نمایندگان همه اقوام و قبایل و گرایشهای فرهنگی، سیاسی و مذهبی افغانستان می تواند دولت انتقالی را از اعتبار و حمایت معنوی و ملی قابل توجهی برخوردار سازد. اما نقش این مجلس سنتی در ساختار سیاسی آینده ←

← افغانستان احتمالاً همان نقش مجلس نمایندگان منتخب مردم این کشور خواهد بود.

پرسش: نقش ایران در رویدادهای کنونی افغانستان چیست و چه سیاستی در این رابطه می تواند هم به سود مردم افغانستان و هم در جهت منافع ملی ما باشد.

پاسخ: اولین واکنش سریع ایران نسبت به فاجعه حملات تروریستی در آمریکا توسط رئیس جمهور خاتمی و سپس مجلس در جهت محکوم دانستن آن و همدردی با مردم آمریکا ابراز شد و نیز اعلام آمادگی ایران برای شرکت در ائتلاف بین المللی زیر چتر سازمان ملل مواضع مثبتی بود که ایران را در جبهه مخالف این جنایات تروریستی قرار دارد. اما بعداً به دلیل فشار گرایشهای بنیادگرا و محافظه کار و همچنین ناتوانی دیپلماسی جمهوری اسلامی، سردرگمی و بی تحرکی بر سیاست ایران حاکم شد. و این درحالی است که دیگر همسایگان افغانستان به ویژه پاکستان و تاجیکستان که مانند ایران طولانی ترین مرزها را با این کشور دارند، با تحرک بسیار حداکثر بهره برداری را از غیبت ایران به عمل آوردند. طبیعی است که ایران می تواند و باید باتوجه به امکانات و توانائیهای بالقوه و بالفعل خود در منطقه، هم در ایفای نقش فعال نسبت به آینده افغانستان، هم در حل و فصل مسائل و منازعاتش با آمریکا، هم در تحکیم روابط خود با اروپا و با کشورهای منطقه، و هم در زمینه وداع کامل با آلودگی های بنیادگرایانه دو دهه گذشته از شرایط مناسب حاضر حداکثر استفاده را بکند. و البته این مجموعه ای از سیاستها و اهدافی است که به طور پیوسته و در یک بافت مرتبط به هم می توان به آنها دست یافت.

هرچند طی روزهای اخیر بار دیگر تحرک بیشتری در سیاست خارجی ایران در این زمینه به چشم می خورد، اما دو عامل عمده همواره مانع اتخاذ سیاستی منطبق بر منافع ملی ماست:

۱- مشکلات ساختار سیاسی کشور و تناقضات قانون اساسی که سیاست گذاری خارجی را نیز نظیر سایر عرصه ها فلج می سازد.

۲- ناتوانی های کارشناسی دستگاه دیپلماسی ایران.

اگر مشکل دوم را بتوان با به کارگیری کادرهای ذیصلاح و با تجربه از داخل و خارج از طیف حاکمیت تاحدی حل کرد، اما مشکل اول چنان اساسی و بازدارنده است که تدابیر جزئی و موقتی نمی توانند گرهی از آن بگشایند. شاید در این مقطع بسیار حساس بتوان با انتقال عملی همه اختیارات مربوط به سیاست خارجی بر محور مجلس - رئیس جمهور به طور نسبی بر این مشکل فائق آمد. ■

قابل توجه خوانندگان گرامی !

این شماره نشریه راه آزادی، به دلیل مشکلات فنی، با تاخیری یک ماهه به دست شما می رسد که بدینوسیله از بابت آن پوزش می طلبیم.

هیئت تحریریه

تروویسم در عصر ...

جمهوری اسلامی سیاست خود را بر مبنای تعریف عامه پذیری از منافع ملی تدوین کند و یا اینکه با «جدا سازی حساب ایران از جهان اسلام» اندیشه اسلام فعال سیاسی را که ایران نماینده قوی آنست خاموش سازد؟

این بحران جهانی نیز مانند همه دوران بحرانی گذشته، هسته ای از «جنگ تعریف ها» در خود دارد. به همان گونه که بوش از جنگ و شرایط تغییر یافته جهان سخن می گوید و عملیات تروریستی در آمریکا را اعلان جنگ به تمدن غربی می نامد، به همان ترتیب نیز بن لادن ها خود را نمایندگان اسلام و فریاد محرومان و ستمدیدگان بر آمریکا معرفی می کنند. باید پرسید چه کسی تعریف عامه پذیری از منافع ملی ایران دارد و چه کسی منافع «جهان اسلام» را به صورت مخرج مشترک منافع کشورهای اسلامی عرضه می دارد؟

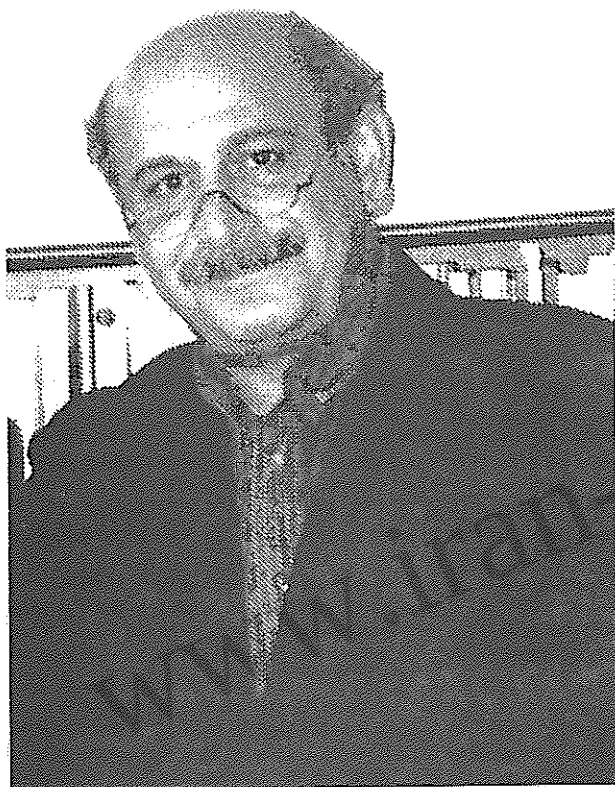
آقای محبیان، سرمقاله نویسنده رسالت گفته است «شرایط رادیکال برای اثبات وجود یک تفکر اسلامی فعال در عرصه جهانی سپری شده است، لذا ایران به مثابه پیشواز رادیکالیسم در جهان اسلام اکنون ضروری است در نقش پیشواز فکور جهان اسلام ظاهر شود» و اضافه می کند که لازمه آن «دور نگاه داشتن ایران از آتش برافروخته شده توسط منابع مشکوک» است.

آتش جنگ در افغانستان

در آخرین ساعاتی که این سطور نوشته می شد خبر رسید که حمله هوایی آمریکا و انگلیس به افغانستان آغاز و سیاست «کلوخ انداز را پاداش سنگ است» به مرحله اجرا گذاشته شده است. پیش از اینکه خبر مربوط به اقدامات تنبیهی آمریکا و انگلیس پخش شود، در نظر داشتیم بخش هایی تاریخی از سلسله مداخلات خارجی در افغانستان را یاد آوری کنم، بویژه در این رابطه که آمریکایی ها از طالبان خواسته بودند که بن لادن را تحویل دهند و بسیاری بر این عقیده بودند که این خواست از طالبان نشانه عدم شناخت خصوصیات اخلاقی و خلق و خوی افغان هاست که مردمی بسیار مغرور و قائم به ذاتند و آماده نخواهند بود مهمانی را که پذیرفته اند از خانه بیرون کنند. انگلس در مقاله ای در باره افغانستان می نویسد اگر آنان را تحریک نکرده باشند قوانین میزبانی چنان مقدس است که حتی اگر دشمن خونی آنان نان و نمکشان را بچشد در مواقع جنگی نیز در امان می ماند و حمایت از جان و امنیت وی از وظایف میزبان بشمار می آید (به نقل از کتاب پنج مقاله مارکس و انگلس درباره ایران). در همین کتاب مقاله هایی را یافتیم که مارکس و انگلس درباره جنگ های ایران و انگلیس و افغانها بر سر هرات نوشته و در روزنامه های آنروز چاپ می شد و مرور این مقاله ها در چنین روزهایی که رفت و آمدهای بین المللی برای انزوای دولت طالبان و سرهم بندی کردن آلترناتیوی از میان گروه های مخالف طالبان در جریان است و انگلستان نیز نقش برادر کوچکتر آمریکا را در وارد کردن ضربه های نظامی به طالبان ایفا می کند انسان را به این فکر می اندازد که تاریخ چگونه تکرار می شود. صحنه همان صحنه است با بازیگرانی جدید. امیدواریم صحت این نتیجه گیری مارکس اثبات نشود که نوشته بود، بیشترین محصول عملیات نظامی انگلستان... عبارت از کینه و نفرتی است که علیه انگلستان در آسیای مرکزی پدید آمده است (این مقاله را مارکس برای روزنامه «نیویورک دیلی تریبون» به تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۸۵۷ نوشته است) ■

گفتگو با حمید احمدی درباره حوادث منطقه جنگ سرد و تاثیر آن در تحولات افغانستان

- * جریان اشغال سفارت آمریکا در تهران و گروگانگیری، سرفصل تحولات منطقه است.
- * رقابت های دو ابر قدرت آمریکا و شوروی، پیامدهای فاجعه باری برای مردم ایران و افغانستان در بر داشت.
- * اگر نیروهای افغانی در کارنامه گذشته تجدید نظر نکنند، نقش مخربی در افغانستان و منطقه بازی خواهند کرد.



حمید احمدی، مدیر انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران (برلین)

توضیح: به دنبال حملات تروریستی «سه شنبه خونین» در آمریکا که سرانجام به جنگ در افغانستان منجر گردید، بر آن شدیم که با آقای حمید احمدی، مدیر انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران (برلین) و کارشناس امور استراتژیک و نظامی که در مورد مسائل افغانستان و آرایش نیروهای سیاسی و اجتماعی در این کشور نیز اطلاعات ارزنده ای دارد، به گفتگو بنشینیم. ماحصل این گفتگو را در چند شماره پی در پی نشریه راه آزادی از نظر خوانندگان ارجمند می گذرانیم.

راه آزادی: آقای حمید احمدی، ضمن تشکر از اینکه دعوت ما را برای گفتگو پذیرفتید، رویداد فاجعه بار و غم انگیز تروریستی ۱۱ سپتامبر در آمریکا که به مرگ هزاران انسان بیگناه منجر شد، افکار عمومی جهان را به سختی تکان داد. پس از آن، در گستره دیپلماسی بین المللی، شاهد فعل و انفعالات نگران کننده ای بودیم که به میلیتاریزه کردن فضای جهانی و تنش فزاینده در آسیای مرکزی انجامیده است. اینک با شروع جنگ در افغانستان، متأسفانه پای منطقه ای که میهن ما در آن قرار دارد، مستقیماً به میان کشیده شده است و این موضوع نمی تواند نگرانی و دلهره نیروهای آزادیخواه و صلح طلب ایران را بر نیانگیزد. همین امر ما را بر آن داشت که از شما به عنوان تاریخ شناسی که در مورد کشور همسایه ما افغانستان نیز دارای شناخت کافی است، پرسشهایی را مطرح کنیم. خواهشمندیم در آغاز توضیحاتی کلی در مورد ترکیب نیروهای سیاسی موجود در افغانستان و جایگاه طالبان در میان آنها بدهید و حوادثی را که طی دو دهه اخیر به برآمد رژیم طالبان در افغانستان منجر گردید، به طور فشرده برای خوانندگان ما برشمارید.

حمید احمدی: اگر موافق باشید، قبل از اینکه درباره ترکیب کنونی نیروهای سیاسی در افغانستان و جایگاه طالبان در میان آنها صحبت کنیم؛ از بخش دوم پرسش شما شروع کنیم و در روند توضیح بخش دوم، به این موضوع هم خواهیم رسید. فکر می کنم با موشکافی روند حوادثی که از نیمه دوم سال ۱۳۵۸ در ایران رخ داد و پیامدهای بعدی آن، می بینیم که پیدایش رژیم طالبان، ریشه در استراتژی سیاسی دارد که حدود ۱۷ سال بعد از نظریه برژینسکی (مشاور امنیتی کارتر) در افغانستان سر برآورد. نظر به اینکه می باید به طور فشرده به این مسائل نگاه کنیم، فقط می توانم سرفصل های نظریات و رخدادهای مقطعی را حتی الامکان در پیوند با هم توضیح بدهم. من جریان گروگانگیری و واکنش های سیاسی دنبال آن را نقطه حرکت این سرفصل می دانم.

پس از جریان گروگانگیری و اشغال سفارت آمریکا در تهران، کوشش های زیادی در سطح بین المللی و از جمله در سازمان ملل به عمل آمد و حتی کورت والدهایم دبیر کل وقت سازمان ملل متحد، برای مذاکره به ایران سفر کرد. همه آن کوشش ها ناموفق ماند. عمل اشغال سفارت آمریکا و گروگانگیری، اقدامی بر خلاف عرف بین المللی بود و موجب محکومیت ایران در مجامع بین المللی شد. شورای امنیت سازمان ملل متحد به اتفاق آرا این اقدام ایران را محکوم کرد و دو قطعنامه با تاکید بر آزاد کردن گروگانها صادر نمود. دیوان بین المللی دادگستری و جامعه مشترک اروپا نیز، عمل گروگانگیری را محکوم کردند. ابعاد مساله گروگانگیری و اشغال سفارت آمریکا در تهران، برای دولت آمریکا و صدمات روانی ناشی از آن برای دولت ←

← و مردم آمریکا، فراتر از آن بود که آقای خمینی و طرفداران او در حکومت می اندیشیدند.

عیناً همین وضعیت روانی و عصبیتی که این روزها در میان مردم آمریکا نسبت به فاجعه تروریستی ۱۱ سپتامبر وجود دارد و اکثریت بزرگ مردم خواستار اجرای عملیات نظامی دولت آمریکا علیه رژیم طالبان هستند، در آن ایام هم بین مردم آمریکا چنین تمایلی و تأیید از اقدامات نظامی دولت آمریکا علیه جمهوری اسلامی دیده می شد. ایرانیانی که در آن زمان در آمریکا اقامت داشتند، این وضعیت روانی و عصبیت آمریکاییان را نسبت به خود کاملاً احساس می کردند. این موضوع را هم باید اضافه کرد که اگر گروگانها قبل از انتخابات رییس جمهوری آمریکا که در پاییز ۱۹۸۰ انجام می شد، آزاد نمی شدند، شکست کارتر و حزب دمکرات آمریکا در آن انتخابات حتمی بود. این پارامتر را هم باید به آن موارد اضافه کرد که به هر حال نقش معینی ایفا می کرد. بنابراین دولت کارتر به دنبال ناامیدی از حل مساله گروگانها از طریق سازمان ملل متحد و دیگر کانالهای سیاسی و دیپلماتیک، طرح عملیات نظامی علیه ایران را به عنوان آخرین راه حل برای برگرداندن غرور و روحیه ضربه خورده مردم آمریکا و همچنین زمینه ساز پیروزی بعدی حزب دمکرات آمریکا در انتخابات ریاست جمهوری، انتخاب کرد.

استراتژی و طرح این فکر از برژینسکی بود که آن را با همکاری وزارت دفاع آمریکا در شورای امنیت ملی کاخ سفید مورد بررسی قرار دادند. برژینسکی در چند گزارش هفتگی به کارتر رییس جمهور آمریکا، به بررسی و مطالعه ای که برای اجرای عملی آن در دست دارند، اشاره کرده است. آخرین گزارش او در تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۷۹ نوشته شده بود و خلاصه آن در یادداشتهای روزانه برژینسکی آمده و ترجمه فارسی آنچه را که او به کارتر نوشته است می خوانیم: «ما به مرحله ای نزدیک می شویم که در آن ناچار به اتخاذ تصمیمات دشواری خواهیم شد» (یادداشت روز ۲۱ دسامبر ۱۹۷۹، متن انگلیسی در خاطرات برژینسکی، ص ۴۲۸).

راه آزادی : چه عواملی باعث شدند که این طرح به مورد اجرا گذاشته نشود؟

حمید احمدی : در ۲۶ دسامبر ۱۹۷۹ یعنی ۵ روز بعد از آخرین گزارش برژینسکی به کارتر، ارتش شوروی با ۶۰ هزار نیروی نظامی متشکل از نیروی زمینی و هوایی و صدها هواپیما و هلیکوپتر و نیروی زرهی وارد خاک افغانستان شد. برژینسکی چهار سال بعد، در خاطرات خودش علت انصراف دولت کارتر از اجرای عملیات نظامی گسترده علیه ایران را مطرح کرده و نوشته است: «مسایلی که ما در ایران و کل منطقه با آن روبرو بودیم، در هفته چهارم دسامبر (۲۶ دسامبر ۱۹۷۹) به کلی دگرگون شد. تجاوز شوروی به افغانستان ما را وادار می ساخت که در اقدامات بعدی خود در ایران، مصالح کلی و هدف مهار کردن توسعه طلبی شوروی را مد نظر داشته باشیم. به عبارت روشن تر، تجاوز شوروی به افغانستان، به اهمیت تجهیز مقاومت کشورهای اسلامی در برابر شوروی افزود».

در حقیقت، این استراتژی جدید آمریکا و جنگ قدرت میان دو ابر قدرت آن روز یعنی آمریکا و شوروی سابق، نقطه آغاز

حرکت و رخدادهای فاجعه باری و خاصه برای مردم ایران و افغانستان بود که جزو مسایل و حوادث مهم تاریخ در قرن بیستم است. حمله نظامی صدام حسین به ایران و شروع جنگ ایران و عراق، در رابطه با همین استراتژی قابل مطالعه است. اما در رابطه با پرسش شما، در اینجا صرفاً بر آن بخش از مسایل افغانستان متمرکز می شویم. این مسایل و پیامدهای آن در افغانستان و تداوم آن سرانجام وارد قرن بیست و یکم شد و فاجعه ۱۱ سپتامبر را آفرید. این رخدادها را می باید در چند دوره نگاه کرد، چون ظهور پدیده طالبان مربوط به دوره بعد از فروپاشی شوروی سابق است و طالبان در واقع در جریان جنگ قدرت بین احزاب اسلامی مجاهدین افغانی شکل گرفت. برای اینکه تصویر نسبتاً روشنی از ترکیب نیروهای سیاسی موجود در افغانستان ارائه بدهم، باید به سرفصل های حوادث در رابطه با عملکردهای سیاسی پیشین شان نگاهی کرد تا بتوانیم شناخت نسبی از آنها به دست دهیم. چون اگر این نیروها به طور جدی در کارنامه پیشین خود تجدید نظر نکنند، می توانند نقش تخریب کننده ای در افغانستان و کل منطقه داشته باشند.

راه آزادی : پیش از وارد شدن در این بحث، لطفاً توضیح دهید که شما سیاست شوروی را در مورد ارسال نیروهای نظامی به افغانستان چگونه ارزیابی می کنید؟ به ویژه اگر در نظر داشته باشیم که اشغال افغانستان توسط شوروی، به استناد گفته های شما، درست در همان زمانی صورت گرفت که دولت کارتر و شخص برژینسکی مشغول تهیه طرح عملیات نظامی علیه ایران بودند.

حمید احمدی : من تاکنون در پژوهشهای خود، با یک بررسی جدی سیاسی - نظامی در این زمینه که از نظر تاریخی بتوان به آن استناد کرد، برخورد نکرده ام. هنگامی می توان به طور جدی در این مورد دست به ارزیابی زد که امکان دسترسی به اسناد سازمان اطلاعاتی و امنیتی شوروی سابق و همچنین اسناد وزارت دفاع این کشور وجود داشته باشد. اجازه این کار تا کنون داده نشده است. همانگونه که شما نسبت به آن دقیق شدید، می توان گفت که طرح عملیات نظامی شوروی در افغانستان و ارسال یک نیروی ۶۰ هزار نفری به آنجا، آن هم در آن مقطع زمانی حساس، نمی توانست بر حسب تصادف باشد. آیا شورویها بر اساس آگاهی از طرح برژینسکی دست به اقدام زده و به اصطلاح پیشدستی کرده اند؟ پاسخ تاریخی آن را باید به آینده موکول کرد. اما تحلیل و ارزیابی من این است که به احتمال زیاد، سازمان اطلاعاتی شوروی ها از طرح عملیات نظامی دولت کارتر در ایران مطلع شده بود. حال برای ارزیابی و تحلیل خودم باید استدلال نظامی - سیاسی در خور توجه ارائه کنم.

نخست روی همین موضوع آخر صحبت می کنم که چگونه این احتمال وجود داشت. برای اجرای عملیات نظامی در آن سطح، یقیناً دولت آمریکا چنین طرحی را با ناتو در میان گذاشته بود. به علاوه، برای استفاده از سکوها و پایگاههای نظامی در ترکیه، عربستان سعودی و بحرین، این کشورها نیز در جریان چنین طرحی قرار گرفته بودند. جریان عملیات نظامی در طبرس که به مراتب محدودتر بود، نشان داد که آمریکایی ها از برخی از این سکوها واسطه استفاده کرده بودند. احتمال اینکه ←

← سازمان اطلاعاتی شوروی از درون یکی از این کانالها به این طرح دولت آمریکا، یعنی وارد شدن در عملیات گسترده نظامی علیه ایران و مستقر شدن در منطقه مطلع شده باشد، دور از ذهن نیست.

سند فوق محرمانه مذاکرات هیات سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (ح.ک.ا.ش.) در رابطه با وارد شدن نیروهای نظامی به افغانستان، تا حدودی سر نخ قضیه را نشان می دهد. در آن جلسه گفته می شود: «وارد شدن نیروهای نظامی ما به افغانستان نه به خاطر هدف های انترناسیونالیستی، بلکه در درجه اول به خاطر منافع استراتژیک اتحاد شوروی صورت گرفته است. ضرورت تضمین منافع گسترده بین المللی و امنیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (ا.ج.ش.س.) حکم می کند که کماکان تدابیری با خصلت تهاجمی همانگونه که در ارتباط با رویدادهای افغانستان صورت گرفته، اتخاذ شوند. کمک به افغانستان را نباید جدا از تلاشهای تحریک آمیز ایالات متحده آمریکا که از مدتها پیش به این سو به منظور کسب برتری نظامی در منطقه های از لحاظ استراتژیک مهم برای ا.ج.ش.س. صورت می گیرد، نگرست».

اولاً به این نکته اشاره کنم که سند فوق محرمانه مربوط به جلسات هیات سیاسی ح.ک.ا.ش. که به آن استناد کردم و بعد هم به آن استناد خواهم کرد، از سوی مرکز مطالعات استراتژیک زوریخ به دست آمده و چند سال پیش منتشر شده است و به زودی ترجمه فارسی آن توسط دوست عزیزم آرش برومند که روی آنها مطالعه کرده، منتشر خواهد شد. من نکات قابل تامل دیگری را از درون این اسناد برای مستدل کردن نظریاتم ارائه می کنم.

شورویها بعد از کودتا علیه داود خان و به قدرت رسیدن حزب دمکراتیک خلق افغانستان (ح.د.خ.ا.) و علیرغم اصرار پیایی رهبری آن حزب در کشاندن پای شورویها و سایر کشورهای سوسیالیستی به افغانستان، دست رد به سینه آنان می زدند. ۹ ماه پیش از ورود ارتش شوروی به افغانستان، نور محمد تره کی دبیر کل ح.د.خ.ا. در ۲۰ مارس ۱۹۷۹ در گفتگویی در مسکو در حضور کاسیگین نخست وزیر، گرومیکو وزیر امور خارجه و اوستینوف وزیر دفاع شوروی و نیز پاناماریف مسئول روابط بین المللی حزب کمونیست این کشور، خواستار وارد شدن مستقیم شورویها در افغانستان شد. در همان اسناد فوق محرمانه که به آن اشاره کردم، در پروتکل آن جلسه آمده است که کاسیگین در برابر این درخواست نور محمد تره کی تصریح کرده است که: «اعزام نیروهای ما به قلمرو افغانستان، افکار بین المللی را تحریک خواهد کرد و در بسیاری از عرصه ها پیامدهای منفی زیادی خواهد داشت. در اساس این یک درگیری با کشورهای امپریالیستی نخواهد بود، بلکه تبدیل به درگیری با خلق خود خواهد شد. دشمنان مشترک ما منتظر آن لحظه اند که نیروهای شوروی در قلمرو افغانستان ظاهر شوند. به علاوه چین و همه تجاوزگران دیگر به محض عبور نیروهای ما از مرز، این حرکت را اعاده حیثیتی برای خود می دانند».

نور محمد تره کی در آن جلسه درخواست کرد که لاقبل خلبان و راننده تانک از کشورهای سوسیالیستی به افغانستان گسیل شوند و کاسیگین در جواب گفت، چرا مرتب پرسشهایی

در مورد خلبان و راننده تانک مطرح می شوند. این حرفها برای ما کاملاً غیرمترقبه هستند. من فکر می کنم که کشورهای سوسیالیستی به این خواست شما به هیچ وجه تن ندهند. فرستادن افرادی که در تانکهای شما بنشینند و به سوی افرادی در افغانستان شلیک کنند، یک مساله حساس سیاسی است.

گویا حدود دو ماه بعد، نور محمد تره کی مجدداً از طریق سفیر شوروی در کابل، درخواست خود را در مورد فرستادن هلیکوپتر و هواپیمای باری و واحدهای هوانیروز شوروی به کابل، دنبال می کند. در اسناد فوق محرمانه مورد بحث، نامه ای به تاریخ ۲۴ مه ۱۹۷۹ از طرف هیات سیاسی ح.ک.ا.ش. وجود دارد که به سفیر شوروی در کابل می نویسد که ما در جریان دیدار با رفیق نور محمد تره کی مساله استفاده از واحدهای نظامی شوروی را به طور مفصل و از همه زاویه ها مورد بررسی قرار دادیم. ما همچنان معتقدیم که چنین اقدامی با دشواریهای بزرگی نه تنها در پهنه سیاست داخلی، بلکه بین المللی همراه خواهد بود. این امر به روند تشنج زدایی به شدت خلل وارد خواهد کرد.

در هر حال این ها را از آن اسناد خواندم. حالا پرسش در این جاست که چطور ۹ ماه بعد شورویها ۶۰ هزار نیروی نظامی وارد خاک افغانستان می کنند، بدون اینکه حتی متحدین خود در پیمان ورشو را در جریان این تصمیم ضرب العجل قرار داده باشند؟ در روز ۲۷ دسامبر یعنی یک روز بعد از ورود ارتش شوروی به افغانستان، دفتر هیات سیاسی ح.ک.ا.ش. در یادداشتی با این عبارت به سفرای خود در برلین، ورشو، بوداپست، پراگ، صوفیه، هاوانا، اولان باتور و هانوی می نویسد: «اتحاد شوروی از نقطه منافع مشترک کشور ما در زمینه مسایل امنیتی حرکت می کند».

این موضوع را هم از همان پروتکل اسناد فوق محرمانه نقل کردم. این تصمیم و حرکت ضرب العجل هیات سیاسی ح.ک.ا.ش. برای وارد کردن نیرو به افغانستان تا آنجاست که حتی کمیته مرکزی آن حزب را در جریان تصمیم گیری قرار نمی دهند. ۴۸ ساعت بعد از وارد شدن به خاک افغانستان، هیات سیاسی با شرکت گرومیکو، آندروپف، اوستینوف و پاناماریف خطاب به کمیته مرکزی ح.ک.ا.ش. تاکید می کنند که این تصمیم و اجرای آن نه به خاطر هدفهای انترناسیونالیستی بلکه در درجه اول منافع استراتژیک اتحاد شوروی صورت گرفته است.

راه آزادی : به عقیده شما، این «منافع استراتژیک» شوروی که مرتب به آن اشاره می شود بدون اینکه در آن اسناد توضیحی در مورد آن داده شود، چه بوده است؟

حمید احمدی : استراتژی سیاسی - نظامی رهبری ح.ک.ا.ش. در این دوره در منطقه، بخشی از استراتژی سیاسی کلی رهبری آن حزب بود. این خط سیاسی در منطقه، از نیمه اول دهه ۱۹۴۰ در رابطه با شکل دهی فرقه دمکرات آذربایجان در ایران دنبال می شد، که با شکست مواجه شد. رهبری ح.ک.ا.ش. در سالهای بعد یعنی از نیمه دوم دهه ۱۹۵۰، این هدف خود را از طریق افغانستان دنبال کرده است. پیدایش حزب دمکراتیک خلق افغانستان و سازماندهی شبکه مخفی سازمان نظامی ←

← آن حزب در ارتش، از اواسط دهه ۱۹۶۰ و جریان کودتای نظامی داود خان علیه ظاهر شاه و سپس کودتای نظامی ثور ۱۳۵۷ (۲۸ آوریل ۱۹۷۸)، همه این اقدامات در رابطه با حرکت های سیاسی مقطعی برای رسیدن به آن هدف بود. استراتژی رهبری سابق شوروی در این منطقه، یعنی عبور از خاک افغانستان و سپس از معبر بلوچستان پاکستان و سرانجام رسیدن و مستقر شدن در دریای عمان و آبهای گرم بود. شورویها در رد این نظریه، آن را جزو تبلیغات ضدشوروی معرفی می کردند و امثال من هم که در دوره ای از طریق رهبری حزب توده ایران تحت تاثیر آن رديه بودیم، سالها اینگونه تصور می کردیم که بله، این چنین است. بعدها فهمیدیم که واقعیت چه بوده است و برای این استراتژی چه قربانی هایی گرفته شده است.

این استراتژی رهبری ح.ک.ا.ش. و دنباله روی رهبران احزابی مانند حزب توده ایران و حزب دمکراتیک خلق افغانستان، با توجه به بهره گیری ابزاری که در دو مقطع تاریخی در این منطقه از این احزاب شده و آنها را قربانی سیاست به اصطلاح حزب بزرگ برادر نموده، کمتر مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. در هر حال، این بخش از استراتژی شوروی در منطقه و سرمایه گذاری کلان مادی و انسانی آنها در افغانستان و همچنین حضور چندین ساله ارتش شوروی در افغانستان بعد از کودتای نظامی ثور، به سهم خود نقش معینی در شدت بخشیدن به بحران درون حاکمیت شوروی سابق داشت.

انتخاب گورباچف به سمت دبیر اول ح.ک.ا.ش. که به نوعی دور از شیوه های محافظه کارانه گذشته درون رهبری آن حزب بود، در همین رابطه قابل تامل است. پروتکل های هیات سیاسی آن حزب مربوط به سال اول شروع کار گورباچف و گفتگوهای که در درون هیات سیاسی ح.ک.ا.ش. در رابطه با افغانستان مطرح شده و به عنوان اسناد به کلی سری (Top secret) در آن زمان و در سالهای اخیر تحت نام پروژه بین المللی جنگ سرد (The cold war International History projekt Sovietunion and Afghanistan 1978-1989) قابل دسترسی است. ترجمه متن انگلیسی آن مربوط به جلسه هیات سیاسی در تاریخ ۱۳ نوامبر ۱۹۸۶ و مربوط به اتخاذ تصمیم برای عقب نشینی ارتش شوروی از افغانستان است. یعنی مدت کوتاهی حدود یک سال بعد از انتخاب گورباچف، موضوع خروج شوروی از افغانستان در دستور کار قرار می گیرد و سرانجام در پیمان ژنو در آوریل ۱۹۸۸ به صورت مکتوب در می آید.

اگر مسایل جنگ سرد و البته مربوط به دوره دوم آن بین دو ابر قدرت آن زمان را که با شروع ریاست جمهوری کارتر آغاز شد مورد توجه قرار دهیم، ارزیابی هیات سیاسی وقت ح.ک.ا.ش. که وارد شدن به خاک افغانستان را به خاطر منافع استراتژیک شوروی قلمداد می کرد، همه جانبه تر روشن خواهد شد. این دوره از جنگ سرد که می توان آن را به درستی دوره دوم جنگ سرد نامید، در حوادث ایران و افغانستان و تغییر حکومت ها در این دو کشور به فاصله یکسال و نیم نقش مهمی داشت و از یکسو به باز شدن نسبی فضای سیاسی در ایران در سال ۱۳۵۶ انجامید و از سوی دیگر با واگذاری وام دو میلیارد دلاری شاه در همان زمان به دولت داود خان در افغانستان، منجر به بسته شدن فضای سیاسی نسبتاً باز افغانستان گردید. بازداشت و

زندانی شدن رهبران ح.د.خ.ا. در سال ۱۳۵۶ در همین راستا قابل تامل است. از طرف دیگر ح.د.خ.ا. که حدود ۱۰ سال طی انشعابی در دو جناح «پرچم» و «خلق» فعالیت داشت، در خرداد ۱۳۵۶ وحدت کرد. در گفتگویی که اخیراً با یکی از اعضای سابق هیات سیاسی ح.د.خ.ا. داشتم، برایم روایت کرد که رهبران حزب از جناح خلق با بخش نظامی ک.گ.ب. در ارتباط بودند و رهبران جناح پرچم، با بخش سیاسی ک.گ.ب.

دعوت از رهبران آن دو جناح برای وحدت در آن سال نمی توانست تصادفی بوده باشد، زیرا ۱۱ ماه بعد از وحدت، سازمان افسری هر دو جناح ح.د.خ.ا. با مشارکت هم در کودتای نظامی ثور ۱۳۵۷، دولت داود خان را ساقط کردند. آیا رهبران شوروی در طرح آن کودتا و سیاست ماجراجویانه بی نقش بوده اند؟

اخیراً فهرست اسامی افسران سازمان نظامی ح.د.خ.ا. که نقش فرماندهی عملیات را در آن کودتا داشتند خواندم (در کتاب سیاست در سه دهه اخیر افغانستان) که ۲۳ نفر از افسران هوایی، تانک و گارد ریاست جمهوری داود خان بودند. ۲۱ نفر از این ۲۳ نفر دوره تحصیلی نظامی خود را در دانشکده های افسری شوروی گذرانده بودند. دور از ذهن است، در ارتش افغانستان که حدود یک سوم افسران آن در شوروی تحصیل کرده باشند و صدها افسر شوروی در آن زمان در آن ارتش به عنوان مشاور فعالیت داشتند، چنین کودتایی و طرح آن از نظرشان دور مانده باشد. در هر حال فاجعه ۲۳ سال اخیر در افغانستان، از این مقطع آغاز شده است. ما هم از این توفان بی نصیب نماندیم و دو سال و نیم از زندگی سیاسی ام در آن کشور گذشت و حوادث و ماجراهایی بر من و خانواده رفت که نقطه آغازی بود برای خوداندیشی و بازنگری سیاسی راهی که پشت سر گذاشته بودیم.

(این گفتگو ادامه دارد)

نشریات رسیده:

اتحاد کار ، ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره ۸۹

انقلاب اسلامی در هجرت ، شماره های ۵۲۳ تا ۵۲۶

پیوند ، نشریه کانون سیاسی - فرهنگی پیوند، شماره ۴۴

تلاش ، شماره ۳

دنا ، نشریه سیاسی - فرهنگی - ادبی - هنری، شماره ۱۷

کار ، ارگان مرکزی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، شماره های ۲۶۴ تا ۲۶۶

نامه مردم ، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره های ۶۱۶ تا ۶۱۹

نشریه حقوق بشر ، شماره ۵۰

کمک مالی رسیده:

۵۰۰ کرون

بهمن ن. از سوئد

گفتگوی سردبیر نشریه راه آزادی با بابک امیر خسروی (بخش سوم)

ایرج اسکندری هرگز به خفت جاسوسی تن نمی داد!

سیاست حزب توده ایران طی سال ها و شعار و خواست ملیون ایران از جمله دکتر مصدق و جبهه ملی ها و مهندس بازرگان تا همه آیات عظام از جمله آیت الله خمینی تا چندی مانده به انقلاب بود.

ممکن است بگوئید مقایسه جمهوری اسلامی با سلطنت مطلقه محمدرضا شاه قیاس مع الفارق است. زیرا نظام شاهی پهلوی اصلاح ناپذیر بود و جز سرنگونی و قیام توده ای علیه آن راهکاری نبود، اما جمهوری اسلامی اصلاح پذیر و قابل تغییر است. بگذریم از این که کسانی با این برداشت هم موافق نیستند و همان ارزیابی از دوران شاه را در قبال جمهوری اسلامی داشته و راهکارهای همانند انقلاب بهمین را موعظه می کنند. البته می توان بر این واقعیت تکیه کرد که از نیمه دوم سال ۵۷، کشور در یک وضعیت انقلابی بسر می برد. ایران مصداق کامل و تعریف بزرگ ترین استراتژ سیاسی قرن بیستم از انقلاب بود: « پائینی ها» ادامه زندگی به شیوه سابق را نمی خواستند و « بالائی» قادر به اداره حکومت به شیوه کهنه نبودند و سراسر کشور را یک بحران همه گیر فراگرفته بود. و یا بگویند سبلی به راه افتاده بود که مقاومت ناپذیر بود و هر کس هم در برابر آن ایستاد خرد شد و به بیرون از صحنه پرتاب گردید. دولت ۳۷ روزه دکتر بختیار و دولت موقت بازرگان نمونه های آنند. ایرج اسکندری نیز در حزب توده ایران، با سرنوشت مشابهی روبرو شد.

با این برداشت، ممکن است این ایراد به ایرج اسکندی وارد باشد که این وضعیت و تغییرات در صحنه سیاسی کشور را که با شتاب در تحول بود، دریافته، اما این ایراد نمی تواند اصالت تفکر و گوهر رفرمیستی بینش و فرهنگ سیاسی و شهامت او در دفاع از باورهایش را که برایش گران تمام شد زیر سوال ببرد و نیز از اهمیت دوراندیشی اش درباره پیامدهای منفی ناشی از روی کار آمدن نیروی رهبری کننده انقلاب بهمین، بکااهد. قصد من نیز نشان دادن همین سجایای فکری و بینش اسکندری بود. لذا دور از انصاف است که طرح این بحث و اظهارات را به صورت ارزشگذاری درباره انقلاب بهمین و یا به عنوان حقانیت دادن به جریانان سلطنت طلب تلقی کرد. این ها مباحث جداگانه و مستقل از هم اند.

این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که: وضعیت انقلابی که در بالا از آن سخن رفت به تنهایی و خود به خود به انقلاب و به طریق اولی به پیروزی فرا نمی روید. وضعیت انقلابی شرط لازم است اما کافی نیست. عامل ذهنی به صورت نیروهای سیاسی و رهبریت پر قدرت نیز برای تحقق آن می باید حضور داشته باشد، تا شور و هیجان مردم عصیان زده را به درستی هدایت کند. نمونه آن را در انقلاب بهمین مشاهده کردیم. دیدیم چنان آیت الله خمینی در مقام رهبری با درایت و هوشمندی از یک جنگ داخلی و احتمال از هم پاشیدن امور کشور جلوگیری کرد. والا جوانان هیجان زده خیابان ها گوش به زنگ حکم او برای جهاد و جنگ مسلحانه بودند و انقلابیون چپ نیز مترصد آن بودند، بی آنکه به فردای آن بیندیشند.

بدیهی است وقتی در دهه پنجاه فرهنگ قهر و خشونت به طور فزاینده ای تاروپود ذهنی قاطبه نیروهای سیاسی را از چریک های فدائی خلق و سازمان مجاهدین و حزب توده ←

ب. م. : با درج بخش دوم گفتگوهایمان در نشریه راه آزادی، یکی دو پرسش از طرف دوستان و خوانندگان به دست ما رسیده که اگر موافق باشی، پیش از پرداختن به پرسشهای تازه، نخست آنها را مطرح کنم. ب. ا. : من کاملاً موافقم و فکر می کنم به این صورت، این گفتگو شکل زنده تری به خود می گیرد.

ب. م. : در واقع به طور مشخص به دو بخش از پاسخهای تو در شماره پیشین ایراد گرفته شده و توضیح خواسته اند. یکی اینکه تو با بیان این مطلب که « ایرج اسکندری در آستانه انقلاب هنوز از مشروطه سلطنتی سخن می گفت»، به نوعی ارزشگذاری دست زده ای که به جریانات سلطنت طلب حقانیت می دهد و دیگر اینکه با طرح این موضوع که حزب توده ایران در گیرودار جنگ « با افرادی در مقامات حساس نظیر فرمانده نیروی دریایی و یا فرماندهان اصلی در جبهه مقدم جنگ نفوذ کرده بود»، تا حدودی میهن دوستی این افسران و نقش تعیین کننده آنان در مرحله اول جنگ ایران و عراق را که مرحله دفاع میهنی بود، در سایه اشتباهات رهبری حزب توده قرارداده ای و عملاً از قبح کشتار سبعانه آنان توسط جمهوری اسلامی کاسته ای، پاسخ تو به این نکات انتقادی چیست؟

ب. ا. تذکر نکته ای را پیش از ورود به بحث ضروری می بینم. قصد من در بخش دوم گفتگوها اساساً شناساندن بیشتر و بهتر ایرج اسکندری، شیوه تفکر و فرهنگ سیاسی او بود. بنابراین اگر در جریان آن و تصویر رفتار و منش و فرهنگ او اشاره هایی به موضوعات مهم دیگر، از جمله انقلاب بهمین، یا یورش به حزب توده ایران و جنگ ایران و عراق شده است، تنها در همین رابطه و محدود به آن بوده است. قصد من به هیچ وجه ارزیابی و بررسی و ارزشگذاری روی این مقوله ها و رویدادهای پیچیده با تاریکی های فراوان نبوده و نیست. زیرا هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد.

با آنکه فکر می کردم این برخورد من از نوشته ام پیداست، متأسفم که برخی از خوانندگان استنتاجات خاصی کرده اند و نگرانی هایی برایشان پیش آمده است. گمان نمی کردم که توضیح سیستم فکری و فرهنگ سیاسی رفرمیستی ایرج اسکندری و باور او به تغییر و تحول آرام به سوی آزادی و مردم سالاری، به معنای « حقانیت دادن به جریانات سلطنت طلب» تلقی بشود! به ویژه آنکه مدنظر پرسش کنندگان از « جریانات سلطنت طلب»، استمرار همان سلطنت مطلقه و سرکوبگر محمدرضا شاه پهلوی است نه یک نظام مشروطه که در آن « شاه سلطنت می کند نه حکومت».

چنین رویکردی به مساله تاحدی به این می ماند که برخی به ما، که از پیشگامان استراتژی پیکار سیاسی مسالمت آمیز به آزادی و مردم سالاری بوده و طرفدار تغییر و تحول آرام و گام به گام در جمهوری اسلامی هستیم و همه چیز را موکول به سرنگونی نظام نمی کنیم و در گرو آن نمی بینیم، گفتمان ما را دادن حقانیت به جریانات ولایت مطلقه فقیه تلقی کنند! گویانکه عده ای هم اکنون چنین اتهامی را به ما وارد می کنند. در حقیقت موضع ایرج اسکندری در دهه پنجاه از لحاظ مضمونی و متدولوژی رویکرد به امر آزادی و مردم سالاری و نیز انتخاب متحدین، با عنایت به تفاوت های مهمی که از لحاظ داخلی و جهانی با دهه هشتاد وجود دارد، از یک سیستم و خانواده فکری نشأت می گیرد. فراموش نشود که خواست سلطنت مشروطه،

← گرفته تا دیگر نیروهای مذهبی، فراگرفته بود و فرهنگ رهبری آن در دست قدرتمند و پر صلابت یک آیت الله با شبکه ای از روحانیت قرارداشت، فرجام چنین انقلابی جز جمهوری اسلامی نمی توانست باشد. (بگذریم از عامل عدم انعطاف دستگاه حاکمه و شاه قدر قدرت ایران که با ندیدن واقعیت هائی که در بطن جامعه درحال تکوین بود، مردم ناراضی و جنبش اعتراضی را به سوی بن بست می کشانید و با دامن زدن به قهر و خشونت، توفیق روند انقلابی را آسان می کرد). اما آیا همه چیز را به حساب رفتار حاکمیت گذاشتن خردمندانه است؟ خود ما کجای داستان بودیم یا کدامین فرهنگ و معرفت سیاسی حاکم بر ما بود؟ تا چه حد در چرخش جریانات به سوی قهر و خشونت خطاکار بوده ایم؟ منظورم کل رویدادها و روند حوادث دهه پنجاه است نه فقط آخرین ماه های قبل از انقلاب.

اگر لحظه ای تصور شود که در دهه پنجاه جامعه سیاسی ایران به همان درجه از رشد و فرهنگ سیاسی و درک مسائل و مقوله های دست یافته بود که هم اکنون به آن رسیده است، چه شیوه های مبارزاتی و کدامین شعارها و استراتژی پیکار در آن سال های سرنوشت سازی که از ۱۳۵۴، به تدریج آغاز شده بود، در پیش می گرفت؟ همین امر شامل رفتار و فرهنگ و بینش ما در سال های اول پیروزی و سهم ما در چرخش مصیبت بار بعدی رویدادهاست.

کیانوری در خاطرات خود در توضیح اختلاف نظر و بینش خود با ایرج اسکندری می گوید: «اسکندری نسبت به نهضت امام بدبین بود و می گفت این جریان یک جریان مذهبی فوق العاده ارتدکس و جزمی است و اگر پیروز شود به هیچ وجه اجازه فعالیت سیاسی به مخالفین عقاید خود نخواهد داد. درحالی که جبهه ملی و جریان شریعتمداری در روحانیت این توانائی را دارد که با نظریات مخالف سازگاری داشته باشد و به کمونیست ها اجازه آزادی فعالیت بدهد». این جنبه ها از دیدگاه ایرج اسکندری و روشن بینی او بود که من در مقاله ام خواسته بودم روی آن انگشت بگذارم. وگرنه، ایرج انسانی ترقی خواه و تجددطلب و عمیقاً جمهوری خواه بود. منتهی اسکندری ها، بازرگان ها و مصدق ها شکل دولت را مطلق نمی کردند و حلال مشکلات نمی دانستند، بلکه مشغله فکری آن ها در درجه اول، تحول در ژرفای جامعه و جانداختن بنیان های دموکراسی در کشور بود. دکتر مصدق گوهر فکری این مکتب را در «خاطرات و تالعات» در کلامی ساده چنین بیان می کند: «تغییر رژیم موجب ترقی ملت نمی شود. تا ملتی دانا و رجالی توانا نباشد کار مملکت به همین متوال خواهد گذشت. چه بسیار ممالکی که رژیم شان جمهوری است ولی آزادی ندارند و چه بسا ممالکی که سلطنت مشروطه دارند و از آزادی و استقلال کامل بهره مندند». کنه فکری و اساس بحث اسکندری نیز در همین سمت و سو بود. دادن بار منفی به سیستم فکری او منصفانه نیست.

در مورد سوال دوم، اساس آنچه من مطرح کرده بودم، عبارت از این بود:

اولاً اگر ایرج اسکندری در مقام دبیر اولی، زمام امور حزب را در دست داشت، امکان نداشت نورالدین کیانوری با آن گشاده دستی و گستاخی بتواند در درون تشکیلات حزب، شبکه ای برای اطلاع رسانی به کا. گ. ب راه بیندازد و «سازمان نظامی و مخفی حزب را به کارها و اقداماتی که جنبه اطلاعاتی و جاسوسی برای بیگانگان داشت سوق دهد». نکته دیگری که من مطرح ساخته بودم، پیامد این ماجراجوئی بود: «آگاهی سران جمهوری اسلامی از دامنه نفوذ حزب در ارگان های مهم و به

ویژه در ارتش پس از فرار کوزیچکین به غرب، در یورش آن چنانی به حزب و قلع و قمع آن و بی آبروساختن حزب نقش بزرگی داشته است». نوشته بودم: اگر رهبری حزب توده ایران «همانی بود که می نمود، یعنی درحد یک حزب قانونی باقی می ماند و موازین و مبانی قانون اساسی را (آنگونه که ادعا می کرد) محترم می شمرد و علنیت را واقعاً رعایت می کرد و دست به ایجاد تشکیلات نظامی و غیرنظامی زیرزمینی و کارهای اطلاعاتی و جاسوسی نمی زد، به نظر من رفتار سران جمهوری اسلامی علیه حزب توده ایران در آن سال های آغازین انقلاب صورت دیگری می یافت . . . و به احتمال قوی، همانگونه که زمامداران سوریه و الجزایر و مصر رفتار محتاطانه ای در قبال احزاب کمونیست کشورهای خود داشتند با حزب توده نیز رفتار مشابهی می شد».

در آن مقاله من این سوال را مطرح کرده و صاحب نظران را به تامل در اطراف آن دعوت کرده بودم: «چه شد سران جمهوری اسلامی در بهمن ماه ۶۱، آنگاه که فعالیت های حزب به حداقل کاهش یافته بود، ناگهان به چنین یورش سهمگین و خشن برای تارومارکردن و بی آبروساختن حزب دست یازیدند». حدس من این بوده و هست که فرار کوزیچکین و پناهنده شدن به اینتلجنس سرویس انگلیس و انتقال اطلاعات او پس از تکمیل و خوب پروانده شدن، به مقامات جمهوری اسلامی توسط حبیب الله عسکروالادی که «برحسب تصادف» در پاکستان بوده است، محرک و انگیزه اصلی یورش آنچنانی به حزب توده ایران بوده است. از خاطرات کوزیچکین پیداست که اطلاعات او کلی و پر از فانتزی است. منتهی کیانوری بر این باورست و در خاطراتش می گوید: «M.I.6 همه اطلاعات خود را درباره افرادی که می خواست از سرشان خلاص شود، به نام کوزیچکین در اختیار جمهوری اسلامی می گذارد». اگر چنین بوده باشد که منطقی نیز به نظر می آید، سرویس های اطلاعاتی ورزیده و کارکشته انگلستان با اطلاعات و شناختی که به یاری عوامل ایادی و شبکه هایش در ایران داشتند، به راحتی می توانستند پرونده تحریک کننده و هشداردهنده ای را فراهم آورند. و آن گاه به حساب اطلاعاتی که از طریق کوزیچکین به دست آمده است، تحویل داده باشند. به نظر من با آنکه این اطلاعات هم نمی توانسته است جامع و به حد لازم دقیق باشد، اما تا آن حدی بوده است که مقامات جمهوری اسلامی را در شرایط جنگ به وحشت بیندازد و به اقدام سریع و خشن و بی رحمانه که ذاتی جریانات بنیادگراست، ترغیب کند. بقیه و اساس داده ها و اطلاعات مشخص و دقیق را نظیر چارترتشکیلاتی سازمان مخفی و نظامی و اسامی افراد و مسئولین تا جزئیات را از سیر تا پیا، نورالدین کیانوری و مهدی پرتوی پس از دستگیری شان، اولی زیر شکنجه های غیرانسانی و دومی به درخواست کیانوری (آنگونه که پرتوی می گوید) در اختیار دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی قرار می دهند. ناگفته نماند که در اثر سهل انگاری و اعتماد کور رهبری حزب به «خط امامی ها»، در جریان اطلاعاتی که درباره فعالیت های «ضد انقلاب» برای خوش خدمتی در اختیار مقامات قرار داده می شد و یا شرکت در کشف بعضی «توطئه ها» و لودادن برخی مخفیگاه ها و محل سکونت «ضد انقلابیون» مقامات جمهوری اسلامی به نفوذ حزب در ارتش و امکانات اطلاعاتی او پی برده بودند و «سربازان گمنام امام زمان» از مدت ها پیش و به شیوه خود در کار جمع آوری اطلاعات و تعقیب افراد بودند. منتهی ماجرای کوزیچکین نقطه عطف و از کیفیت دیگری برخوردار بوده است. ←

← سال ها پیش در کتاب «نظر از درون به نقش حزب توده ایران» نوشته بودم که کیانوری «در مصاحبه تلویزیونی خود در ۱۰ اردیبهشت و ۵ شهریور ۶۲، در میزگردها و به ویژه در محاکمات ناخدا افضلی و سایرین (آذرماه ۱۳۶۲)، برای حفظ جان خود، هرچه می دانسته می گوید، هرکسی را می شناخته لومی دهد. با اعترافات خود به سایرین راه نشان داده، کمر همه را می شکند و بسیاری را به «اعتراف» می کشاند و راه هرگونه انکاری را می بندد. در محاکمات افسران، تمام ادعا نامه دادستان را علیه ناخدا افضلی که متهم به «در اختیار گذاشتن مسائل سیاسی و نظامی کشور، تغییر قرارگاه های جنوب، گزارش دیدار با نخست وزیر و رئیس جمهوری، ارائه آمار تلفات جنگی، آمار فروش نفت، دادن اطلاعات درباره جزیره خارک، آمار نیروهای سپاه و... بود، تأیید می کند. افزون بر آن، پس از آخرین دفاع افضلی، اجازه صحبت می گیرد و ضمن «تأیید اتهامات دادستان» می گوید: «من به طور صریح اعلام می کنم که کارهای ما در جهت جاسوسی بوده است». کیانوری با مشارکت مهدی پرتوی که مرید، دست پروده و عزیز دردانه و در عین حال قربانی سیاست و اعمال او بوده است، با تأییدات و گواهی دادن مکرر، افسران میهن دوستی همچون افضلی، عطاریان، کبیری و دیگران را چنان در بن بست قرار می دهد تا اتهام جاسوسی برای بیگانه را بپذیرند و احکام اعدام را امضا کنند».

من از کم و کیف اطلاعات و گزارش ها و از صحت و سقم آنچه در ادعای دادستان به آن ها اشاره شده است، اطلاع مستندی ندارم و امید دارم روزی پرونده ها باز بشود تا سره از ناسره تمیز داده شود و ماجراها در حد واقعی و معقول مورد ارزیابی قرار بگیرند. با این حال کیانوری در خاطراتش پس از دهسال از این واقعه گوشه هایی از آن را باز می کند، از جمله از جریان ملاقات هایش با سرلشگر دولین و یک سرهنگ امنیتی دیگر و شخصی به نام لئون نام می برد که از او می خواستند اطلاعاتی درباره هواپیمای اف ۱۴ آمریکائی به دست بیاورد. متأسفانه او در این مرحله هم که همه چیز بر باد رفته است، صادق نیست. مناسبات و عملی را که کاملاً از نوع جاسوسی است «اشتباهی» قلمداد می کند که شوروی ها و شخص او مرتکب شده اند! می گوید: «این اشتباه فوق العاده بزرگ حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که از دبیر کل یک حزب کمونیست آنهم حزبی با ۴۰ سال سابقه چنین درخواستی را بکند. اشتباه عمیق تر من این بود که این درخواست را پذیرفتم و این اطلاعات را به شوروی ها دادم»! نخیر! نه کار مقامات شوروی که با دخالت مستقیم در آستانه انقلاب، دبیر اول حزب را تغییر داد بی حساب و کتاب بود، و نه همکاری قدیمی کیانوری با مقامات امنیتی کا. گ. ب. را می توان یک «اشتباه سیاسی» جا زد. او کاملاً حساب شده و آگاهانه به استقبال آن شتافته بود تا نردبان ترقی خود در حزب قرار بدهد. به همین جهت، در خوشخدمتی دست به کارهایی زد که هرگز در تاریخ حزب توده ایران سابقه و مانندی نداشت. کیانوری در خاطرات خود به این اندازه هم بسنده نمی کند و با سفسطه کاری می خواهد از قبح آن بکاهد و به «استدلال» می نشیند که «آنچه صورت گرفته با «تعریف حقوقی جاسوسی مطابقت ندارد»! می گوید «اطلاعات نظامی که ما در اختیار شوروی ها قرار داریم... مربوط به تکنولوژی نظامی آمریکا بود که دشمن ایران بود و با همین هواپیماها کشتی های ایران را زد»! سپس سوگند می خورد که «این اقدام برای مقابله با توطئه های آمریکا بود»!!

محال بود شوروی ها چنین تقاضاهائی را از ایرج اسکندری بکنند و او نیز هرگز به این خفت تن نمی داد. کما این که طی دهسال دبیر اولی اسکندری، هرگاه کا. گ. ب. نیازی به همکاری حزب داشت، مستقیماً به کیانوری مراجعه می کرد نه دبیر اول وقت حزب. از جمله همین ملاقات و ماموریتی است که سرلشگر دولین به کیانوری می دهد که شرح آن را در خاطراتش آورده است.

آنچه در گفتگوی قبلی اشاره وار و اینک با کمی تفصیل به آن پرداخته ام بیان یک واقعیت است که هر قدر هم ناگوار و ناخوشایند باشد، نباید گوهر میهن دوستی افسران توده ای را مورد تردید قرار دهد. به این دلیل روشن و ساده که موضوع ایجاد یک شبکه اطلاعاتی برای بیگانگان به دست نورالدین کیانوری به خواست شوروی ها، که حتی پنهان از کمیته مرکزی و نهاد رهبری حزب صورت گرفته بود، با موضوع احساسات میهن پرستانه افسران توده ای و فداکاری و جانفشانی های پرارزش شان در دفاع از تمامیت ارضی و استقلال ایران از هم جداست و کاملاً مقوله های متفاوتند. اگر پاره ای از افسران توده ای به خاطر عضویت در حزب و باورهای ایدئولوژیک و اعتماد به رهبری، در تارهای عنکبوتی چنین شبکه ای گرفتار شده بودند که از چندان چون آن آگاهی هم نداشتند، ناسخ حکم بالا درباره این رادمردان نیست.

به باور من، همانقدر که نباید با انگشت گذاشتن روی میهن پرستی واقعی و خالصانه این عزیزان و یا با اتکا به تشبیهات برخی ها که می کوشند عملیات و اقدامات اطلاعاتی را ناچیز و جزئی و کم اهمیت جلوه دهند، از قبح و نادرست بودن فعالیت های اطلاعاتی و گزارش آن ها به کا. گ. ب. که بی گمان خصلت و جنبه جاسوسی داشته اند، کاسته شود. به همان قدر هم دور از انصاف و واقع بینی است که به خاطر ماجراهای بالا، گوهر میهن دوستی افسران و فرماندهان توده ای و نقش ارزنده و تعیین کننده آنها در جنگ میهنی را زیر سوال برد. به ویژه آنکه رفقای نظامی ما به یک حزب سیاسی علنی پیوسته بودند که لاقل در ظاهر با احترام به قانون اساسی و رعایت موازین آن فعالیت می کرد. بحث را با کلمات تلخ و غم انگیز سرهنگ بیژن کبیری خاتمه می دهم. سرهنگ کبیری، از ژرفای گردابی که با اعمال گذشته و اعترافات کیانوری در آن گیر کرده بود، آخرین دفاع خود را با این کلمات تلخ تر از زهر به پایان می رساند: «متأسفانه حزبی را انتخاب کردم که رهبرانش امروز اعتراف به خیانت و وابستگی نمودند که من اطلاع نداشتم و بعد که این اعترافات را دیدم و شنیدم، متوجه قضیه شدم و شدیداً آن را محکوم می نمایم. این ها نه تنها به کشور و انقلاب و مردم خیانت کردند، بلکه به من نیز خیانت کردند»!

کشتار بی رحمانه این رفقا نمونه بارز فرهنگ خشونت و کشت و کشتار ذاتی گردانندگان بنیادگرایی تمامیت خواه جمهوری اسلامی و پژواک قساوت قلب و خصومت و ناسازگاری آنها با دگراندیشان و هر عامل بازدارنده بالقوه در راه عروج آن ها به تارک قدرت و کسب تمام عیار حاکمیت بود. و در این راه به همین قتل ها بسنده نکردند. قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ و کشتار و ترور صدها دگراندیش و «مزاحم سیاسی» در داخل و خارج کشور شاهد آنست.

افضلی ها، کبیری و عطاریان ها قهرمانان ملی بی گناهی هستند و بی گمان در این جایگاه والا در حافظه تاریخی ملت ایران ابدیت خواهند یافت و به هیچ دستاویزی نمی توان قبح کشتار آنها را کاهش داد. (این گفتگو ادامه دارد)

قوه قضایی در برابر جوانان

سعید پیوندی

دو سه ماهی است که قوه قضائی در ایران بر سیاست های سختگیرانه خود علیه کسانی که به گفته مسئولین این قوه ارزش ها و مقررات را زیر پا می گذارند افزوده و حتی به اجرای احکام صادره در دادگاه های اسلامی مانند شلاق و سنگسار و اعدام در میدان های شهر و با حضور تماشاچیان روی آورده است. جوانان، اصلی ترین قربانیان این شیوه برخورد غیرانسانی و خشونت آمیز هستند و چند گروه از جوانان در ملاء عام شلاق زده شده اند.

چنین اقدام بیسابقه ای که در سال های گذشته به عنوان روش مجازات کمتر مورد استفاده قرار می گرفت، با واکنش های بسیار جدی در سطح جامعه روبرو شده است. این سیاست ها بحث های فراوانی در جامعه بوجود آورده است که در رسانه های جمعی ایران بازتاب می یابند. اجرای علنی احکام با واکنش منفی کارشناسان مسایل اجتماعی، دانشگاهیان، نمایندگان اصلاح طلب مجلس، مقامات دولتی، رئیس جمهور و جمعی از روحانیون سرشناس روبرو شده است. این درحالی است که در سطح بین المللی نیز به وجود آوردن چنین صحنه های غیرانسانی و تکان دهنده ای، انعکاس بسیار منفی داشته و حتی وزیر امور خارجه در این رابطه به دیدار رئیس قوه قضائی شتافته است تا به وی عواقب سیاسی زیانبار روش های جدید اعمال مجازات را یادآوری کند.

کسان بسیاری روش های سختگیرانه قوه قضائی و یا اجرای مجازات ها را بیشتر «سیاسی» قلمداد می کنند که هدف آشکار آن مقابله با دولت خاتمی و نشان دادن دامنه محدود قدرت او در جامعه است. اما مسئولین قوه قضائی در توجیه سیاست های اخیر خود و شدت بخشیدن به این سختگیری های، ضمن «شرعی» وانمود کردن آنها از تأثیری سخن به میان می آورند که گویا این روش ها در کاهش کجروی ها و بزهکاری های روبه فزونی برجا خواهند گذاشت. بی شک بررسی جنبه های شرعی این اقدامات را کسانی باید انجام دهند که صلاحیت اینکار را دارند و دست بر قضا بسیاری از روحانیون و کارشناسان مسائل فقهی هم در روزهای گذشته زبان به اعتراض گشوده اند و از دیدگاه دینی به رد دیدگاه حاکم بر قوه قضایی پرداخته اند.

سخن ما در اینجا بر سر فرهنگ و درکی در قوه قضائیه است که مدعی اثرات مثبت چنین مجازات ها و روش هایی در رویارویی با مشکلات جامعه، به ویژه با جوانان بدون توجه نسبت به عواقب اجتماعی و روانشناسانه بسیار منفی و مخرب آنهاست. برای دست اندرکاران قوه قضائیه اجرای مجازات ها و شلاق زدن و حتی به دارآویختن در کوچه و خیابان و میدان های شهر برای مردم «درس عبرتی» می شود و ترسی که دچار شدن به چنین سرنوشتی در افراد ایجاد می کند، گویا به صورت عوامل بازدارنده «بزهکاری» و «کجروپها» درمی آید.

نکته نخست در برخوردهای قوه قضائیه تعریفی است که آنها از جرم و بزهکاری و کارهای خلاف بخصوص در مورد جوانان دارند. دادگاه ها بنابر سلیقه خود، شرایط جرم را تفسیر می کنند. برای مثال مهمانی های خانگی جوانان، رابطه دختر و پسر، نوشیدن مشروبات الکلی و یا گوش دادن به موسیقی غیررسمی هر از چندگاه در دوران سختگیری ها به صورت «جرم» درمی

آیند و به این بهانه عده ای را دستگیر می کنند و به مجازات می رسانند.

گرایش کنونی در دستگاه قضائی آنست که حوزه دخالت خود در عرصه های مختلف زندگی جمعی و خصوصی جوانان را هرچه بیشتر گسترش دهد. در یک نگاه مقایسه ای می توان گفت آنچه که امروز در کشور ما می گذرد در سطح جهان کم نظیر است و فقط در افغانستان طالبان از این نظر ما شاهد وضعیت بدتری از ایران هستیم. به زبان دیگر آنچه که در همه جای دیگر دنیا در شمار حقوق طبیعی و اولیه جوانان و همه مردم به حساب می آید، در دیدگاه دستگاه قضائی ایران جرم و منکرات تلقی می شود.

شکل گرفتن جوانان به صورت یک گروه خود ویژه در سه دهه اخیر سبب شده است که فرهنگ و زندگی خاص جوانان به صورت یک پدیده مهم اجتماعی درآید. در بیشتر کشورها دولت ها با درک اهمیت مسائل جوانان فرهنگ آنها را به رسمیت می شناسند و امکانات فراوانی هم برای زندگی کردن این جوانان را در اختیار آنها می گذارند. برای مثال در سالهای اخیر ما شاهد رشد بی سابقه جشن ها و نمایشات فرهنگی و هنری جوانان هستیم که در آن گاه بیش از چند صد هزار نفر شرکت می کنند. در اکثر کشورهای اروپائی و در برخی دیگر از نقاط دنیا شبکه های تلویزیونی و یا ایستگاه های رادیویی مستقل و خاص جوانان بوجود آمده است.

در ایران طی سال های گذشته نهادهای رسمی نه تنها گام های جدی برای پاسخ دادن به برخی نیازهای بدیهی و اولیه جوانان برنداشته اند، بلکه به نظر می رسد به خاطر تنگ نظری ها و دید سنتی دستگاه قضائی و نیروهای قضائی هر روز بر دامنه سختگیری ها هم افزوده می شود. در زندگی جوانان ایران نه تنها از جشن ها و نمایشهای بزرگ و پرهیجان و شاد در سطح جامعه خبری نیست که کار به آنجا رسیده است که جوانان را به خاطر ساده ترین تفریحات جمعی مانند شرکت در مهمانی های دوستانه خانگی دستگیر می کنند و در میدان های شهر شلاق می زنند.

دستگاه قضائی و نیروهای انتظامی دنیای شادی و هیجان و زندگی جوانان را نمی شناسند و با آن کاری هم ندارند و از درک ساده ترین نیازهای روحی آنها بازمانده اند. آنچه که برای آنها «فساد» است برای جوانان شادی و هیجان و حرکت جوانی است. دیدگاه سنتی و محافظه کار با سماجت در تلاش تحمیل الگویی از زندگی جوانی است که کمترین جذابیتی برای بخش مهمی از جوانان ندارد. این الگو به طور وسیع در برنامه های درسی و همچنین در تبلیغات رسمی و رسانه های داخلی به جوانان ارائه می شود و کمتر مورد اقبال آنها قرار می گیرد. روزنامه نوروز چندی پیش (۲۷ مرداد ماه ۱۳۸۰) بحث جمعی با جوانان درباره «شادی» در زندگی را در صفحات خود منعکس کرد که از وضعیت فعلی جوانان حکایت می کند. جوانان شرکت کننده در این بحث جالب، بر نبودن یا کمبود عنصر شادی در زندگی جوانان ایران و تلاش فرهنگ رسمی برای تحمیل یک زندگی جدی و غمگین انگشت می گذارند.

گسترده شدن ممنوعیت ها و سخت گیریها و مجازات های غیرانسانی هیچیک سبب از میان رفتن فرهنگ جوانان نمی شوند. حتی این محدودیت ها نمی تواند از رابطه فعال جوانان با دنیای خارج و فرهنگ جوانان در سایر کشورها جلوگیری کند. به این ترتیب است که فرهنگ جوانان به ناگزیر شکل پنهان و غیررسمی و زیرزمینی به خود می گیرد و به مهم ترین ←

تصویر منفی از جامعه

نکته سوم در یکی از پیامدهای مهم اجتماعی اجرای چنین سیاست هائی در مورد جوانان، دور شدن آنها از جامعه و تقویت حس عدم وابستگی و تعلق به کشور و فرهنگ ایران است. جوانان با ناملدی و خشم فراوان مشاهده می کنند آنچه که در همه دنیا به صورت حقوق طبیعی و اولیه جوانان و همه مردم به رسمیت شناخته شده است، در کشور ما جرم و گناه به حساب می آید و با این اشکال غیر انسانی و خشونت آمیز مجازات می شود.

پژوهش های علوم اجتماعی نشان می دهند که وجود تصویری مثبت از هر جامعه نزد شهروندان به ویژه در مقایسه با سایر کشورها تاثیر فراوانی در تقویت روحیه وابستگی ملی و احساس تعلق به یک سرزمین و کشور و فرهنگ آن دارد. این موضوع به ویژه در دوران جهانی شدن و گسترش بی سابقه ارتباطات و تبادل اطلاعات از اهمیت بیشتری برخوردار می شود. جوانان به عنوان پویاترین گروه اجتماعی با دنیا ارتباط فعالی دارند و کشور خود را در مقایسه دائمی با دنیای امروز مورد داوری قرار می دهند. آنها برخلاف بسیاری از رهبران محافظه کار، ایران را نه با افغانستان طالبان، بلکه با دنیائی مقایسه می کنند که در آن مردم و جوانان از آزادی و حقوق قانونی بسیار فراتری برخوردارند.

شلاق زدن و سنگسار در برابر مردم در آغاز قرن بیست و یکم برای هیچ جامعه متمدن و انسانی در دنیا قابل قبول نیست و واکنش منفی جوانان و افکار عمومی ما چیزی نیست جز بازتاب روشن فرهنگ انسانی که امروز به صورت جهانی و فراگیر در همه کشورها خود را نشان می دهد. برخلاف تصور برخی مقامات رسمی وابسته به جناح سنتی و محافظه کار واکنش و برخورد منفی افکار عمومی نسبت به اقدامات قوه قضائی نتیجه توطئه و برنامه ریزی دشمنان نیست بلکه از واقعیت ها و نیازهای امروز جامعه انسانی ناشی می شود.

نکته مهمی که از نگاه دستگاه قضائی به دور می ماند این است که برای جوانان معیار اصلی در این مقایسه با جهان پیرامون مسائل دینی و ایدئولوژیک نیستند. آنچه بیش از هر چیز در ذهنیت جوانان از اهمیت برخوردار است، میزان احترام به خواست ها و فرهنگ آنها و اقداماتی است که جامعه در جهت بهبود زندگی نسل جوان انجام می دهد. جوانان از جامعه ای که قادر نباشد نیازهای اساسی زندگی آنها را درک کند و به حقوق انسانها احترام بگذارد فاصله می گیرند. در چنین روندی است که احساس وابستگی و تعلق به جامعه ای که در آن به دنیا آمده اند و زندگی کرده اند روبه کاهش می گذارد. بسیاری دچار سرخوردگی و نومیدی می شوند و میل به فرار و مهاجرت و زندگی در سرزمینی بیگانه در آنها رشد می کند.

واقعیت این است که در همه سالهای گذشته تفاوت های اساسی فرهنگی که میان نیروهای انتظامی و دستگاه قضائی و سایر نیروهای محافظه کار از یکسو و جوانان از سوی دیگر وجود دارد امروز به شکاف مهمی در جامعه تبدیل شده است. این تضادهای فرهنگی که هر روز بر دامنه آنها افزوده می شود به صورت تنش های دائمی در جامعه عمل می کنند. روند فزاینده شکاف نسل جوان با فرهنگ و برخورد نهادهای رسمی تصویر منفی از جامعه را در ذهنیت جوانان را شکل می دهد و بر احساس هویت ملی آنها تاثیر مستقیم برجا می گذارد. ←

← عرصه مقاومت این گروه اجتماعی مهم در برابر نهادهای رسمی تبدیل می شود. لذت قانون شکنی، زیر پا گذاشتن مقررات و هنجارها، روی آوردن به ممنوعیتها و دوگانه زندگی کردن به خاطر حفظ ظواهر به عناصر مهم شخصیتی جوانان تبدیل می شوند.

قوانین و جامعه

نکته دوم در برخوردهای دستگاه قضائی ایران نوع نگرش آنها به مسئله مجازات و کارآیی آن در حوزه مسائل اجتماعی است. همه تجارب جامعه بشری نشان می دهد که مجازات های رسمی زمانی می توانند نقش بازدارنده را ایفا کنند که افکار عمومی مشروعیت و عادلانه بودن قوانین و شیوه کار دستگاه قضائی را پذیرفته و به آن اعتماد داشته باشد. وقتی برای مثال جوانان فشارها و برخوردهای قوه قضائی را زورگویانه و غیرعادلانه تلقی کنند، مجازات ها اثربازدارندگی خود را از دست می دهند و جوانان به ناچار به رفتارهای زیرزمینی و پنهان روی می آورند. در چنین حالتی بر خلاف آنچه که مسئولین قضائی ادعا می کنند، شلاق زدن و سنگسار و مجازات در ملا عام نه تنها برای دیگران «درس عبرت» نمی شود، بلکه فقط سبب به وجود آمدن اشکال مختلف مقاومت مدنی و پیچیده تر شدن مکانیزم های زیر پا گذاشتن هنجارها و فرهنگ رسمی و بی اعتباری دستگاه قضائی می شود.

مسئولین قوه قضائی اگر نخواهند چشمان خود را به روی واقعیت های جامعه ایران و جهان ببندند، کافایت به تجربه بیست سال گذشته جامعه خودمان نظری بیفکنند. مگر وجود قوانین سختگیرانه و مجازات هائی که بی تردید در شمار سخت ترین در سراسر جهان به شمار می روند توانسته اند مانع گسترش رفتارهای ضد هنجاری جوانان و دیگر گروه های اجتماعی شوند؟ مگر همه این جوانان سالها در مدارس و یا توسط رسانه های جمعی در زمینه ارزش ها و شیوه زندگی و فرهنگ اسلامی تحت آموزش و ارشاد قرار نگرفته اند؟ پس چرا امروز جوانان تا این اندازه با فرهنگ مورد نظر قوه قضائی بیگانه اند تا جائیکه مسئولین این دستگاه برای توجیه اعمال خود علیه جوانان از فساد همه گیر سخن به میان می آورند.

نگاهی به تجربه های مختلف جوامع بشری نشان می دهد که مجازات های رسمی که از سوی دستگاه قضائی یا نیروهای انتظامی اعمال می شوند فقط دارای یک بعد حقوقی و قضائی نیستند. نظام های حقوقی از جمله به ابعاد جامعه شناسانه و روانشناسانه اجرای مجازات ها و پی آمدهای و اثرات آنها به روی فرد یا گروههای اجتماعی توجه خاصی مبذول می کنند. یکی از مهم ترین دلایل تحول قوانین و نظام های حقوقی در سراسر جهان در نظر گرفتن همین ابعاد اجتماعی و فردی اجرای مجازات های رسمی است. در زمان های دورتر در اروپا هم اعدام و گردن زدن و اجرای برخی دیگر از مجازات ها در ملا عام متداول بود. ولی زمانیکه ابعاد مخرب و منفی تربیتی و انسانی این شیوه ها روشن شدند، دستگاه قضائی و انتظامی نه تنها دست از این روش ها برداشتند که بسیاری از این مجازات ها مانند اعدام به کلی کنار گذاشته شدند. جالب اینکه انسانی تر شدن مجازات ها و شیوه اجرای آنها موجب افزایش جرائم و بزهکاری نشده است.

خشونت در مجازات ها

نکته مهم دیگر در برخورد با سیاست های قوه قضائی خشونت است که در مجازات ها، نحوه اجرا و حتی گفتار دست اندرکاران این دستگاه وجود دارد. آیت الله محمدی گیلانی رئیس دیوان عالی کشور در واکنش به موج اعتراض به اجرای مجازات در میدان های شهر با خونسردی کم نظیری می گوید: «... ما حد می زنیم از پوست بگذرد، گوشت تن را له کند و اگر استخوان را شکست منعی نیست و حتی اگر زیر ضربه ها بمیرد دیه پرداخت نمی شود... مجازات جرائم زنا و لواط باید در ملا عام و برای عبرت مردم صورت گیرد و هیچ مانعی ندارد که آتش بیفروزند و فرد مرتکب لواط را در آن بیندازند». (نوروز، ۸ شهریور ۱۳۸۰).

تحقیقات پر دامنه جامعه شناسی و روانشناسی نشان می دهند که کاربرد اشکال بسیار عریان خشونت در جامعه پی آمدهای منفی بسیاری از نظر اجتماعی و فرهنگی برجا می گذارند و به طور مستقیم به گسترش خشونت در سطح جامعه منجر می شود.

در سالهای اخیر ما شاهد حرکات اعتراضی و شورش های شهری مختلفی بوده ایم که در جریان آن مردم و به ویژه جوانان از روی خشم و سرخوردگی عمیق دست به تخریب و خشونت زده اند. تظاهرات اخیر گروهی از مردم سبزوار که در جریان آن به ساختمان های دولتی و بانکها حمله شد نشان می دهد که فشارها، اعمال زور و خشونت از سوی نهادهای رسمی می توانند پی آمدهای بسیار منفی بر افکار عمومی برجا گذارند و کاربرد خشونت برای حل مسائل اجتماعی را به الگوی عادی تبدیل سازند. خشونت که در بحران های اجتماعی مانند حادثه سبزوار بروز می کند در حقیقت بازتاب شرایط پاتالوژیک (آسیب شناسانه) جامعه ماست که بر اثر عدم کارکرد دموکراتیک و مطلوب نظام به وجود می آید.

یکی از نشانه های توسعه یافتگی در جهان امروز تدابیری است که جامعه و نظام سیاسی برای انسانی کردن جامعه و کاستن از اشکال مختلف خشونت از جمله خشونت رسمی و قانونی به کار می گیرند. از سوی دیگر تحول جایگاه انسان در جامعه و رشد فردیت، جوامع بشری را ناگزیر به سوی اصلاح و تجدید نظر در روش های تنبیهی و مجازات ها سوق می دهد. لغو مجازات اعدام، ممنوع شدن هر نوع شکنجه و آزار بدنی در بسیاری از کشورهای جهان را باید در همین راستا ارزیابی کرد. جالب اینست که حتی گاه برخلاف انتظار افکار عمومی انسانی تر شدن مجازات ها در این کشورها موجب افزایش ناامنی و قانون شکنی نشده است.

در ایران دستگاه قضائی در جهت معکوس عمل می کند و به جای اصلاح و بهبود روش های گذشته و انسانی تر کردن آنها به بهانه اجرای احکام دینی ۱۴ قرن به عقب بازمی گردد. روش های به شدت غیرانسانی مجازات هایی مانند شلاق زدن و سنگسار آنها در برابر تماشاگران اثرات منفی عمیقی بر روان جوانان برجا خواهد گذاشت. جوانانی که به خاطر شرکت در یک مهمانی دوستانه، نوع خاص لباس و آرایش خود، معاشرت با جنس مخالف و یا صرف مشروبات الکلی در میدان های شهر شلاق می خورند و مورد تحقیر قرار می گیرند به نسل سرخورده و عصیانی تبدیل می شوند که زخم هایش به دشواری التیام می یابد و جامعه ای که در آن زندگی می کند را از آن خود نخواهد دانست.

از سوی دیگر این نکته بسیار اساسی نباید از نظر دور شود که مسئله فقط بر سر اجرای علنی احکام نیست. مجازات هایی مانند شلاق زدن و سنگسار و برخوردهای مشابه چیزی جز شکنجه و آزار بدنی به شیوه قرون وسطائی نیستند که حتی طبق قانون اساسی کشور ماممنوع اعلام شده اند.

ترس برای حفظ نظم

در نگاه و درک مسئولین قضائی، افراد نه به خاطر آگاهی و شعور فردی و یا مسئولیت و وظیفه شهروندی و از سر احترام به قراردادهای اجتماعی، که از ترس مجازات و خشونت باید به احکام و مقررات رسمی تن در دهند. الگوی فرهنگی طی قرنهای در جامعه ما عمل کرده، نماد اقتدار حکومت و دولت در فرهنگ سنتی ما ایجاد نظم از طریق اعمال خشونت و زور و ترساندن مردم بوده است. در برخورد سنتی حکومت باید همانگونه که خواجه نظام الملک در «سیاست نامه» توصیه می کرد اطاعت مردم از احکام رسمی را از طریق نشان دادن زور و ترساندن مردم به دست آورد. حاکم مقتدر در این فرهنگ به شخصیت داستان معروف هوشنگ گلشیری شازده احتجاج می ماند که بچه خطاکار را با دست خود خفه می کند تا برای دیگران درس عبرتی شود. بدین ترتیب نیروی حاکم در این درک و فرهنگ سنتی، امر خود را نه با قانون و احترام به افکار عمومی که از طریق زور و با فشار و خشونت پیش می برد و آزادی مردم نشانه ضعف حکومت و هرج و مرج قلمداد می شود. چنین نگاهی به مسائل اجتماعی بر این باور است که ترس از حکومت و ترس ناشی از خشونت رسمی به صورت موثرترین ابزار کنترل و نظم جامعه عمل می کند.

جامعه بشری بیش از دو قرن است که از این الگوی سنتی حکومت فاصله گرفته است، جامعه مشارکتی، جامعه مدنی و حقوق بشر و دموکراسی نگاه دیگری به انسان و جایگاه او در جامعه امروزی و آزادی ها و تکالیف او دارند. انسان امروز احترام به قوانین را نه از سر ترس از مجازات و خشونت دولتی، بلکه بیش از همه به خاطر احترام به نظم اجتماعی و احساس مسئولیت مدنی صورت می دهد. جامعه مدنی به جای ترساندن شهروندان سعی می کند بر میزان مشارکت آنها بیفزاید و با احترام به حقوق فردی و جمعی آنها زمینه فرهنگی و روحی اجرای بهتر قوانین را فراهم آورد. در غیر اینصورت اگر قرار باشد حکومت فقط از طریق خشونت و کنترل پلیس بر اجرای قوانین نظارت کند باید در کنار هر شهروند یک مامور پلیس گذاشت تا کسی جرات نکند پا را دایره قوانین و احکام فراتر نهد.

به کارگیری شیوه های خشونت آمیز و استفاده از ابزار ترس در مورد جوانان پی آمدهای منفی بیشتری هم دارد، جوانان به اقتضای روانشناسی خاص خود و شور و هیجان جوانی واکنشهای سخت تری در برابر ممنوعیت ها، فشارها، روش های آمرانه و بکارگیری زور از خود نشان می دهند. گسترش رفتارهای غیرقانونی و هنجارشکنانه، مقاومت منفی در برابر جامعه، روی آوردن به فرهنگ پنهان و زیرزمینی، پاسخ های عادی و اولیه جوانان به محیطی است که می خواهد از طریق اعمال زور و یا ترساندن جوانان الگوی فرهنگی و رفتاری خاصی را به آنها تحمیل کند. در این فضا دور زدن ممنوعیت ها، زیر پا گذاشتن احکام و مقررات و دست زدن به رفتارهای افراطی غیرمجاز، حتی به صورت سرگرمی لذت بخش و نوعی ارزش در میان جوانان درمی آید و آنها به این ترتیب به شیوه خود به نهادهای رسمی پشت می کنند. ■

جنبش زنان ایران و راه دشوار آن

احمد هلری

نماید. نظری به موضعگیهای اخیر «دولت زنان» شاخص اصلاح طلب، می تواند سهم خواهی مذکور را نشان دهد. «دولت زنان» مجلس ششم علیرغم قلت کمی نسبت به مجلس قبلی، از کیفیت بهتری برخوردار هستند. طرحهای ارائه شده فراکسیون زنان مجلس ششم در ابتدا بر محور مسائل رفاهی و اقتصاد زنان تدوین می شد که بعد از آن در جهت ایجاد اصلاحات در حقوق مدنی و تغییرات لازم حرکت نمود هرچند که بعضاً با مقاومت و واکنش زن ستیزانه شورای نگهبان نیز روبرو شده و خواهند شد، لیکن چنین مقاومتی انکارناپذیر بوده، اما در هر حرکت از توان و خصلت آن کاسته می شود و همین تلاشی را فراروانیده است که بعد از پیروزی مجدد خاتمی در انتخابات هیجده خرداد ۸۰ زنان برای تصدی عالی ترین امور اجرائی و سهم خواهی از کابینه برخاسته اند و درصدد «شکستن سد حضور خود در پستهای عالی مدیریتی و مرتفع شدن موانع جنسیتی در هر حوزه فعالیت اجتماعی» (۱) برآمده اند. رئیس فراکسیون زنان مجلس کنونی بعد از دیدار با رئیس جمهور «حضور دو زن در کابینه را نوید می دهد» (۲). از سوی دیگر زهرا رهنورد رئیس دانشگاه ابراز امیدواری می کند که در دولت دوم اصلاحات «حداقل ۱۰ زن حضور داشته باشد» (۳). استدلال وی از طرح این خواسته، اشاره به نقش نیمی از رای دهندگان و مشارکت کنندگان یعنی زنان در پروسه سیاسی کشور می باشد. شاید تحقق چنین خواسته ای امکانپذیر نباشد ولی می تواند ناشی از ولع سیاسی زنان در راستای حضور در قدرت همسنگ و برابر نقش مشارکتی خود باشد.

در جنبش زنان تفکری وجود دارد که در عین تمایل به خروج از وضعیت کهن، هنوز دلبستگی خاص به گذشته دارد.

در سوی دیگر از جنبش زنان تفکری وجود دارد که در عین تمایل به خروج از وضعیت کهن، هنوز دلبستگی خاص به گذشته دارد و شاید به تعبیر فمینیستهای اگزیستانسیالیست هنوز خود را دریافته اند و از خصیصه وابستگی و تابعیت برخوردارند و می پندارند که زنان دیگری اند و مردان خود. نمونه بارز چنین درکی را در دیدگاه «وحیده طالقانی نماینده مردم تهران» می توان یافت که اذعان می دارد زنان باید ابتدا مدیریت میانی را تجربه کنند و سپس در سطح وزیر مطرح شوند. بد نیست اشاره کنم که این موضعگیری خانم طالقانی را روزنامه نوروز ارگان حزب مشارکت با زرنگی ژورنالیستی و رندانه که به نوعی مطلوب اوست ذیل موضعگیری محسن آرمین در یک ستوان آورده است. زیرا وی نیز قبلاً چنین انگاره ای را عنوان کرده بود که با واکنش جدی و حتی تهاجمی «دولت زنان» مواجه گردید و چنین پاسخی را دربرداشت اگر این اصل مسلمی است چرا فقط مشمول زنان؟ آیا آرمین و سایر مردان نیز این اصل را طی کرده اند، چنین عزم و اراده مشارکت جویانه زنان از سوی دیگر گمانه زنی و خیالپردازیهای برخی از عناصر سیاسی را که امید به «مشارکت تردیدآمیز زنان» (۴) در رای به خاتمی و تداوم اصلاحات را خواستار بودند تا عدم مشارکت گسترده زنان را بدست آورند را بازهم بی اعتبار ساخت و درست در برابر این اقدام هشیارگونه به عناصر و محافل و سازمانهای رادیکال نشسته در حاشیه و اصلاح طلبان دولتی ساکن در متن پیکار سیاسی را متوجه این نکته تاریخی ساختند. طرح مطالباتی از این ←

روی کارآمدن حاکمیت جمهوری اسلامی بعد از انقلاب ۵۷، نوید تحقق مطالبات بخش ها و اقشار گوناگون اجتماعی را برداشت. لیکن پاسخگویی جمهوری تازه تاسیس، از معبر تجارب و الگوهای مدرن عبور نکرد، بلکه از ناحیه ابداع شیوه ایدئولوژیک عنوان شد. به طور مشخص در زمینه مسئله زنان که از مهمترین مناقشات بطن سنت و مدرنیته بوده و هست، ابتدا الگوی هویت سازی برای زنان در برابر آنان قرار گرفت که در همان بدو امر به لحاظ ناکارآمدی الگوی مذکور، زنان را وادار ساخت تا به مقاومت در برابر بخش بنیادگرایی حاکمیت برخیزند و این اولین اقدام در جهت تعیین فرجام و خروج از برزخ ناشی از سنت و مدرنیته می باشد. هرچه حاکمیت جمهوری اسلامی پیش تر می رفت، مقاومت های مردمی را در برابر خود می یافت و از درون نیز به لحاظ انباشته شدن مطالبات اجتماعی به ویژه زنان، با چالش در قدرت روبرو می شد و این روند از نگاه جامعه دور نشد و تلاش بخش دیگر حاکمیت که با مخالفت با استبداد و انحصار به گسترش آزادی و مردم سالاری می اندیشید، نگاه زنان را متوجه خود ساخت که طلیعه آن را در پیکار انتخاباتی مجلس پنجم و روی آوردن زنان به دیدگاههای آزاد به نشانه کاندیداهای آن مرحله می توان دید. از دوم خرداد ۷۶ تا هیجده خرداد ۸۰ عصر تفوق جناح اصلاح طلب دولتی را بوجود آورد (که با روش پالمانتاریستی و ابزار صندوق رای در صدد پاسخگویی به نیازهای به تاخیر افتاده اقشار گوناگون می باشد) که هیچگاه عنصر حضور زنان در انتخابات به منظور حمایت از اصلاحات نه تنها کمرنگ نگردیده بلکه مشارکت اجتماعی زنان در طیف گسترده آن اشتباهی سیاسی آنان را در ورود هرچه بیشتر به هرم قدرت را نشان می دهد. تاریخ را به عقب برمی گردانیم و جهت تبیین موضوع به نتایج اولین انتخابات شوراهای شهر و روستا در اسفند ۱۳۷۷ می پردازیم. در نخستین انتخاب شوراهای به مثابه بیست و یکمین انتخابات حاکمیت ایران تعداد ۲۵۶۴ نفر زن از روستاها، ۴۶۸۸ نفر برای شهرها و ۲۴ نفر زن برای ۲۴ شهرک داوطلب عضویت شدند که در مجموع ۷۶۷ نفر زن به عنوان اعضاء اصلی وارد پارلمانهای محلی یا شوراهای گردیدند. در مجلس ششم یا مجلس اصلاحات نیز یک زن نماینده به هیئت رئیسه وارد شد. حضور گسترده زنان در انتخابات خرداد ۸۰ باز هم تلاش و عزم زنان جهت تداوم اصلاحات و توسعه همه جانبه را نشان داد که بر حفظ برتری وزن و اعتبار جبهه آزادی اصرار دارد، تا از رهگذر آن برابر نقش و سهم مشارکتی خود از جریان اصلاحات و آزادی سهم خواهی

جدی است که هرگاه به موازات فقدان مشارکت نهادینه زنان قرار گیرد می تواند راه پرسنگلاخی را در برابر مشارکت پوپولیستی و تا حدودی بی شکل زنان قرار دهد. پس تا مرحله دستیابی به درک واحد و بومی از چگونگی تحقق مطالبات و زمانبندی و اولویت بندی آنها، همراه با تشکیل و تقویت سازمانهای سیاسی و صنفی جنبش زنان در عین چشم نپوشیدن از مطالبات ممکن خود، کماکان بر همراهی و همگامی با اصلاح طلبان دولتی پای خواهند فشرد. تا بتوانند در گامهای مرحله ای خود دانش، قدرت و امکانات ملازمه حرکت خود را فراهم آورند چراکه آزادی توان و امکانات اعمال اراده و حرکت منطقی را می طلبد و هر جریانی که از امکانات مادی محروم باشد نمی تواند آزادی را دربرگیرد.

۱- روزنامه نوروز ۱۳۸۰/۴/۴ الهه کولائی

۲- روزنامه نوروز ۱۳۸۰/۴/۷ فاطمه راکعی

۳- روزنامه نوروز ۱۳۸۰/۳/۸

۴- مقاله: «این بار زنان با تردید به آقای خاتمی رای می دهند»، عفت ماهباز ۱۳۸۰/۳/۱۶ سایت ایران امروز

فروغ فرخزاد

پیش

سلام ماهی ها ... سلام ، ماهی ها

سلام ، قمرزها ، سبزه ها ، طلایی ها

به من بگویید ، آیا در آن اتاق بلور

که مثل مردمک چشم مرده ها سرد است

و مثل آخر شب های شهر ، بسته و خلوت

صدای نی لبکی را شنیده اید

که از دیار پری های ترس و تنهایی

به سوی اعتماد آجری خوابگاه ها ،

ولای لای کوکی ساعت ها ،

و هسته های شیشه ای نور - پیش می آید؟

و همچنان که پیش می آید ،

ستاره های اکلیلی ، از آسمان به خاک می افتند

و قلب های کوچک بازیگوش

از حس گریه می ترکند.

← دست، اصلاح طلبان دولتی را در برابر مطالبات زنان از دو وجه اساسی قرار داده است: حفظ وضع موجود به صلاح است و یا اصلاح و ارتقاء وضع موجود؟ طبیعتاً این روند انکارناپذیر بوده و از تبعات مرحله گذار از سنت به مدرنیته تلقی می شود. در پاسخ به وضع پیش رو گفتنی است که بخش قوی از اصلاح طلبان دولتی طبعاً حفظ وضع موجود را به صرفه و صلاح دانسته و آن را دارای کارکرد می دانند زیرا قابل دوام تر است و دارای تعادل می باشد ولی اذعان نمی دارند که این تعادل به نفع کیست؟ فرایند این تلاش هر آئینه وجه حفظ وضع موجود را توصیه نماید، روحیه محافظه کارانه را در میان اصلاح طلبان دولتی رایج خواهد ساخت و اگر درصدد برآیند وارد حوزه اصلاح و ارتقاء وضع موجود گردند، در اولین نقطه حرکت با واکنش تند سنت گرایان و بنیادگرایان زن ستیز و نشسته در کمین اصلاحات مواجه خواهند شد. از طرفی دیگر تنوع دیدگاهی نواندیشان دینی که جزء مجموعه اصلاح طلبان دولتی نیز هستند و عدم ارائه درک واحدی در خصوص موضوع زنان، زمینه بروز بحرانی جدی خواهد شد که تاثیر بلامنازع بر پتانسیل جنبش مدنی ایران خواهد گذاشت که همانا مواجه ساختن کلیه دستاوردهای مادی و حقوقی جنبش زنان با متحدین اصلاح طلب خواهد بود که نوعی دلبستگی و پیوستگی با سنت را دارا می باشند و خطرات احتمالی چنین رویدادی مساوی با یک گام به عقب بازگشتن جنبش زنان خواهد بود. بنابراین هرگونه بی توجهی نسبت به موانع موجود و عدم تلاش در جهت مرتفع ساختن آنان، نتیجه و تبعاتی جز حرکت شورش گرایانه و یا دلسردی و نومیدی زنان و گسست آنان از همگامی و همراهی با جنبش اصلاح طلبی نخواهد داشت. پس باید زنان بازم دندان صبر بر جگر تاریخ بفشارند تا در عین حفظ دستاوردهای خود، فرصت تاریخی دوباره را پی ریزی کنند. پس رسالت آنی جنبش زنان چگونگی حرکت موازی مطالبات خاص زنان با مطالبات عام جنبش مدنی است و تعیین میزان شدت و سرعت در ادامه آنست به گونه ای که مطالبات خاص و عام در تقابل با یکدیگر برنخیزند.

باید اشاره نمود که تاکنون تمامی اندیشه های مرتبط با حقوق زنان، چه اندیشه فمینیستی برآمده از غرب، یا نواندیشی دینی مرتبط با ایدئولوژی اسلامی، دو هدف خاص را در کانون توجه خود قرار داده اند. اول اینکه چرا زنان در موارد بسیاری مورد ظلم واقع شده اند. دوم اینکه راهکارهای ممکن را برای رفع میزان نابرابری جستجو کرده و در رابطه با ایجاد فرصتهای شغلی، آموزشی، و ورود زنان به جرگه نیروی کار توصیه هایی نموده اند و حتی در نهایت اتوپیای کسب مجدد قدرت توسط زنان یا زن سالاری نوین را از نظر دور نداشته اند تا بتوانند اصول و قواعدی که چون زنجیر دست و پای زن را بسته است از هم بگشایند تا با رهاسازی زن از بند تفکر پدرسالارانه، خود خویشتن را باز یابد، هرچند که ناقوس جنبش زن و اقدامات اولیه آن لرزه بر اندام نظام مردسالارانه افکنده و واکنش ها و مقاومتهایی از سوی آنان نه در راستای جلوگیری از افول و مرگ مردسالاری بلکه جهت ایجاد تعادل در رابطه ها صورت گرفته است و درست در این رابطه است که جنبش نوپای زنان ایران در برابر خود با شقوق مختلف اندیشه های حامی خود مواجه است که هرگونه تبعیت ناهشیارانه و هر حرکت کلیشه ای و ذهنیگرایانه می تواند دستاوردهای حاصل از مبارزات حداقل دو دهه اخیر آن را با مخاطره روبرو سازد. بنابراین وجود گرایشات سیاسی متفاوت و گروهبندی تعلقات فکری و اجتماعی یک مانع

گرفتار در چنبر اراده

احمد هلری

وقایع مصیبت بار فراوانی در تاریخ زندگی بشر یافت می شوند که سراسر حیات او را در اندوه و رنجی نابسوز فروبرده اند، اما سرشتی تراژیک ندارند. چرا که آسیب پذیری انسان تراژدی از گونه و مقوله دیگری است. او لحظه به لحظه در معرض شکست و آسیب واقع است. اراده ای که از جانب او به سوی گره گشایی نشانه رفته، همواره معضل آفرین می شود و دو چشمی که بر حادثه می نگرد نابینا. ورطه ای که میان آگاهی محدود و عمل محدودتر انسان با اراده او در عرصه تراژدی وجود دارد، تنها با مرگ قهرمان پر می شود.

انسان تراژدی دارای سرشتی تراژیک است. هم از این رو است که او گرفتار اراده خویش است. اراده وی برابر با اسارت اوست، اسارتی که خود حاصل جستجو و کسب دانش به مدد عقل جزئی است. در این بستر بیرونی است که مدار عقلانیت، محدودیت وی را نشان می دهد. انسانی با این خصلت و ویژگی همواره در پی کسب دانش و تشنه دانایی است و از همین مصطبه همواره از ماهیت هر آنچه در پی آن است یا آن را فراچنگ آورده بی خبر و ناآگاه. وی که کرانمندی جهان خود را با تکیه بر دانش و اراده گسترش می دهد، مدام خود را در مقابل ناکرانه‌مندی هستی احساس می کند. میزان دانش او محدود به کرانه‌مندی وجود و جهان متعینش می ماند و هستی اش محدود به شناخت شناسی هوشمندانه معطوف به اراده.

سرای وجودی چنین انسانی گذرا و سپنجی است و سپنجی بودن ماهیت جهان اوست بی آنکه خود بر این موضوع درنگ کرده باشد. اراده ای که در این چنبره به کسب دانش می پردازد، بنابه ماهیت محدود خود با اسارت قرین و همجوار است ورهایی از این کرانه زیست به مددپای افزار عقلانی میسر نمی گردد. ورطه هولناکی که در اینجا دهان می گشاید جهان تراژیک قهرمان تراژدی را بنیان می نهد.

جهان تراژدی، جهانی است که انسان در آن میان مرگ و زندگی سرگردانی می کشد، نه غایت زندگی را می شناسد و نه کیفیت مرگ را. او بی آنکه درگیر معضلی شود، خود به معضل اساسی مبدل می شود تا همواره شکنجه ببیند. حریم زندگی او محدود به کرانه تن می گردد و رهایی از این تنگنا ناممکن. رنج انسان تراژدی اگرچه بر بستر تاریخ رخ می نماید از وعده موهوم عدالت تاریخی نیز برخوردار و بهره مند نیست و بی آنکه پایان سعادت آمیزی داشته باشد، قلمرو اسارت را گسترش می دهد و ژرفا می بخشد.

ابتدا و انتهای رنج تراژدی تلخ و تراژیک است. گویا از آغاز، راه، واژگون و معکوس طی می شود و تلاش و کوشش انسان برای گرفتار آمدن به بندهای ناپیدایی است که سرنوشت فراراه او گسترده است. ناهمسازی درونی و ذاتی تراژدی با غایت هستی که با دانایی معطوف به اراده روبه جانب تنگناها دارد هم از اینجا است. انسان تراژدی ساکن نیست. پویا است. می رود اما نه به جانب خویش. سیر برون می کند نه سلوک درون. و در سیات برون نه تنها رخسار پنهان خود را کشف نمی کند بل دستخوش ظلمات و ظلال می گردد. او همواره در کنکاش است اما دانش او سد راهش می شود و هرگز به مدار سعادت و شهود باطنی نایل نمی آید. در مسیری تابسوز به نبردی بی امان با معضلات می

رود اما دانش او وی را در جهل و تاریکی بیشتری فرومی برد. وی آرزوی نیک دارد اما به بدی دچار می شود و روشن شدگی رخ نمی نماید. انسان نفرین شده ای است در فاصله مرگ و زندگی که جهان برزخی خود را دارا است. و چنین جهانی وی را در خود می پذیرد بی آنکه نجاتش دهد. هر سنگ این عمارت با او در ستیز است و او خواستار شناخت هرچه بیشتر این ستیز اما این شناخت که معطوف به اراده است و بستر بنیادین آن سیر در برون، هرگز به سرانجامی روشن نمی رسد. در این ستیز و آویز هولناک، جهان به گریزگاه دهشتناکی مبدل می شود و مدار و افق محدود شناخت شناسی انسان تراژدی را آفتابی می کند.

نگاه عقلانی به هستی توان تبیین چشم انداز و افقهای غایتمند جهان را از وی سلب می کند و بنیان هستی شناسی اش را واژگون می سازد. بر سبیل خرد ایزاری، انسان تراژدی به تنگنایی ابدی گرفتار می آید. او رازی را می گشاید بی آنکه خود گشوده شود.

تقدیر برای انسان تراژدی معضلی است ناگشوده که برای چیره شدن بر آن به ستیز با آن برمی خیزد. در اینجا سرنوشت، نه سرشت آدمی و جوئی از حیات بل در مقابل اوست. تقدیر همذات او نیست، دشمن اوست. چنین است که او به نبرد با تقدیر می رود. انسان تراژدی در مقابل تقدیر تسلیم و متحیر نیست، تا با دلی دردمند و سرشار از شعف بر صحنه خاموش هستی بنگرد و ژرفای جهان خود را در ابعادی کیهانی متصور شود.

گریز از سرنوشت و ستیز با آن، جهان انسان تراژدی را تحدید می کند و این گره اساسی و معضل همیشگی اوست. نبرد تراژدی بنیاداً نبردی غیر آئینی است هم از این رو است که رویکردی غیرمقدس به هستی دارد، رویکردی که هیچ افق معنوی را پیش روی انسان نمی گشاید بل همواره وی را با تاریکی و جهالت بیشتری مواجه می سازد. تلاش انسان در این مدار از شناخت و نگرش به هستی پایانی تلخ و تراژیک دارد. پایانی که شکست انسان در آن محتوم است. ساختار این نبرد، عقلانی، روند آن پر رنج و غایت آن شکست مطلق آدمی است.

در واقع ساختار تراژدی از همان بدایت گام به گام زمینه شکست نهایی را فراهم می آورد. در اینجا دو عامل انسان تراژدی را به سوی غایت نافرجامی که در انتظار اوست سوق می دهد. نخست اراده او که چنین می نماید تا بر تقدیر فایق آید. دوم نگاه غیرآئینی او که دیدگاهش را بر بی نهایت عالم فرومی بندد و وی را در چنبر تنگ تاریخ و پذیرش سلطه خط تاریخ محدود و محکوم می سازد. آنکس که با تکیه بر اراده و آگاهی معطوف به اراده، تقدیر را از عرصه حیات خود حذف می کند، بنیان هستی شناختی معنوی خود را نفی کرده است. ستیز با سرنوشت، ستیز با هستی است. و در سرای وجود، تاروپود هستی انسان بی دست پنهان تقدیر بافته نمی شود. بی چهره پنهان تقدیر، غایت و فرجام زندگی ابعادی تراژیک به خود می گیرد.

انسان تراژدی از آنجا که به قدرت اراده خود متکی است گویا خویش را از ساحت هستی بیرون رانده است. او از زمانی که به مقابله با تقدیر برمی خیزد، از مقام و موقعیت خود سقوط می کند. نگرش صرف عقلانی که دارای ابعاد صرفاً بیرونی و ماهیت غیرآئینی است، موقعیت کیهانی را از انسان سلب می کند. اینجاست که انسانی که می خواهد خود را با تکیه بر اراده از زندان سرنوشت رها سازد، زندانی اراده خود می گردد. او انسانی است رانده شده از ساحت و آستانه خانه خود که بی هیچ یار و غمگساری یکه و تنها به خود وانهاده شده است تا در ←

« بن بستی هولناک تاروپود زندگی اش را ببافد. او بی آنکه چشم انداز روشنی داشته باشد تیری به تاریکی رها می کند بی آنکه بداند با این خدنگ خود را نشانه رفته است و هر پیکانی که از کمان اراده رها می شود بر گرده خود او فرود می آید. انگیزه او کشف حقیقت است اما حاصل کارش ناکامی و سرگردانی در عرصه پیکار. چنین رنج نابسوز و جانگدازی است که هستی قهرمان را به ورطه تراژیک می کشاند.

انسان تراژدی انسانی است که موقعیت خود را گم کرده است نه اکنون زندگی خود را می شناسد و نه تلاش او حاصلی خواهد داشت تا چشم انداز مطلوب فردای خود را رقم زند. در این حوزه، اقتدار اراده - این محمل خودگزین - پای افزار نارسایی است. بر بستر چالشی چنین جانگاه است که در نهایت قهرمان تراژدی بر سرنوشت خود می گرید. دیگران نیز از تماشای اوضاع او گریانند. وی تسلی جان خود را در هم آوایی دیگران می بیند اما دیگرانی که خود محدوداند و گرفتار در تنگنای تاریخ، چگونه توان رهایی او را دارند؟ از این منظر است که قهرمانی که در آغاز نیرومند به ستیز با سرنوشت برمی خیزد، در پایان در تنهایی خویش مویه می کند و خواستار همدلی دیگران می گردد. ادیب نابینا در شهری ناشناخته سرگردانی می کشد.

تلاش تراژدی که همسرایی و همسخن شدن با دیگران را به دنبال می آورد و شادی همگانی را غایت خود می پندارد، آیا راه به جهان والا و ساحت معنوی پیدا می کند؟ آیا تلاشی از این دست ارتباط با گوهر هستی را ممکن می سازد؟ نهایت تراژدی در بستر و روند تاریخی خود به کمدی ختم می گردد بی آنکه به غایت تراژیک انسان تراژدی پاسخی گفته باشد.

انسان تراژدی اساساً در پی ارتباط با کنه و گوهر هستی نیست و بستر بنیادین وجود وی ستیز با تقدیر است. سرشت این ستیز و آویز هرچند همراه با لذت باشد، سرانجام قهرمان را در برابر انبوهی از رازهای ناگشوده رها می کند و پس از فراز و نشیب های جانگاه، قهرمان تراژدی خود را در برابر کوششهای نافرجام می بیند. شکوه و عظمت و عملکرد قهرمان و والایی روح وی در برابر معضلات ناگشوده رنگ می بازد و محو می شود و آنچه باقی می ماند شوم بختی انسانی است که باتکیه بر عصای اراده در راهی بی فرجام گام نهاده است.

شکوه و والایی نبرد تراژدی هرچند بی ارتباط با زندگی انسان نیست، غایتی سترون دارد. در پایان قهرمان چیزی جز باد در دست ندارد. او که با جانی تشنه دانایی گام در راه دشواری نهاده است، این بار بیش از پیش با خود بیگانه است. فرصت از دست رفته و بار سنگین سرنوشت، دیوار اقتدار اراده را درهم شکسته است بی آنکه پیوند بنیادین انسان با هستی (که غایت راه پنداشته می شد) میسر گردد. در این سیر پر تضاریس و پر تضاد که گاه سخت هیجان انگیز نیز هست، آشکارا می بینیم که حرکتی معکوس صورت پذیرفته و سلوک و آئینی در میان نبوده است تا جایی شکوفا شود بل زخمی دهان گشوده است تا قهرمان و شهروندان را هولناک به کام درکشد.

زیست تراژیک که به لحاظ تاریخی حاصل نوعی نگرش انسان در محدوده خاص جغرافیایی و برهه ای از تاریخ است امروز نیز بر ساحت انسانی گسسته از آئین سایه افکنده است و فقدان آئین توازن جهان او را برهم زده است. انسان امروز با تکیه بر خرد ابزاری می خواهد به کشف باطن جهان نایل آید و راز ناگشوده تقدیر را بگشاید بی آنکه بداند تقدیر در تاروپود هستی او جاری وساری است و آنگاه که به چالش با آن برخیزد ساختار

هستی خود را ویران کرده است. در عرصه تراژدی ما همراه، با تخریب مواجهیم. هر عمل و اقدامی پایان جانگدازی دارد. با دانش هر نیکی بدی است و قهرمان این عرصه هرچه می جوید نقیض آن را می یابد. این سرنوشتی است که خود به اراده خود آن را رقم زده است. نیرویی که قهرمان تراژدی از آن بهره ور است نیروی محدود انسانی است که خود را قائم بالذات می داند. در این دایره است که پیکره تراژدی شکل نگرفته، شکاف برمی دارد.

عظمت و شکوه تراژدی، انسان را در بادی امر متعجب می سازد اما دیری نمی پاید که چنین انسانی در پای بنایی که طرح آن را پی افکنده بود به مویه می نشیند. احساس غرور و توانایی به عجز و ناتوانی مبدل می شود. او دیگر کسی نیست تا راست بایستد و از شکوه پیکری که نظاره گر آن بود لذت ببرد بل چنان در زیر آوار رازهای ناگشوده سرگردان می ماند که ترحم دیگران را نسبت بخود برمی انگیزد و در آن تنگنا همه چیز ممکن است مگر رهایی. این جهان هولی است که هیچ روزنه ای از آن به دانایی گشوده نمی شود.

تراژدی همراه با شتاب ما را به سوی مرگ می راند و اگر گاه لذتی حاصل از غرور رخ می نماید، هرگز اطمینانی به پایان راه و عملی که انجام می شود وجود ندارد و انسان را بی هیچ دست افزاری بر کرانه هول و هراس رها می کند. ستیز اراده با تقدیر، کنش ذاتی انسان تراژدی است و این ستیز فاقد عناصر روشن فرجام شناختی است. در این ستیز بی فرجام است که انسان حقیقت حیات را از دست می نهد و در میدان کنکاش و جستجو که رازها گشوده می شوند این انسان است که ناشناخته می ماند. دیگر شعله آتشی که روشنی بخش راه قهرمان تراژدی بود تا لحظات پرشور و هیجان انگیزی را بیافریند و عظمت وجود و مقاومت را عرضه بدارد، خاموش شده است. و انسان بر تلی از خاکستر سرد به خاک افتاده است. جانی که برای گشودن رازی می تپید، خود به گونه رازی ناگشوده درآمده است. بر این پهنه هول نه فراشد که فروشدی صورت پذیرفته است و ما نه با تکوین هستی بل با تخریب آن مواجهیم. نظاره ای تلخ، از سرناتوانی.

روشنایی روز در تیرگی مطلق فرورفته است و انسان را با خود به مغاک سیاهی درکشیده است. نبرد تراژدی که به انگیزه شناخت هستی آغاز شده بود چیزی جز زهرخند شکست را نصیب ما نمی کند، هرچند که صحنه های تراژدی گاه با فراز و نشیب هایی همراه است که نوید پیروزی را می دهد. لحن سبتر و استوار تراژدی که از سلامت و اقتدار اراده سرچشمه می گیرد از همان نخست نطفه شکست را در دل خود می پرورد.

شکست تراژدی که شکستی آئینی است، محدودیت وجودی انسان تاریخی را آشکار می کند. انسان در چنبر تراژدی، ساکن محدودیت و اسارت بنیادین خود است؛ اسارتی که نه قدرت اراده و نه لذت تراژیک توان مقابله با آن را دارد. در اینجا دو نیرو در مقابل یکدیگر قرار می گیرند. کرانمندی و محدودیت انسان و راز ناگشوده سرنوشت، توان تقدیر و عجز آدمی.

در مقابل سرنوشت، تکیه گاه ارادی انسان فرومی ریزد و هستی چهره نهائی خود را می نمایاند. انسان در برابر قدرت خویش که آن را حقیقی می پنداشت برهنه می شود. استواری اش که نگهبان او بود در حادثه ای خود ساخته و خود خواسته درهم می شکند. انسانی که در راهی پرخطر به جستجوی زندگی می شتافت زندگی خود را از دست داده است. پرده فروافتاده و چهره واقعی انسان نمایان شده است. وجودی چند پاره به دشنه اراده و مبهوت در چنبره تقدیر. ■

دوران روشنگری و سرآمدان فکری آن

محسن حیدریان

«روشنگری دوران گسست قطعی، از نابالغی خود خواسته انسان است». ایمانوئل کانت فیلسوف آلمانی کوشیده است که جوهر اصلی دوران روشنگری را در این جمله فشرده کند. منظور کانت از نابالغی، پذیرش سلطه اقتدارگرایی دینی و سیاسی است که با گسست از آن انسان گام به دنیای بلوغ و پختگی می گذارد. دوران روشنگری دوران آزاد اندیشی و رهائی اندیشه از قید و بندهای اسارت کلیسایی و قدرتهای سیاسی خودکامه است. اما منظور از آزاداندیشی هنوز به معنای تحقق عملی آزادی و کسب حقوق شهروندی نیست، بلکه دوران روشنگری، دوران پاشاندن بذر اندیشه «یک فرد، یک رای» و مردم سالاری است. می توان گفت که روشنگری ادامه دوران رنسانس در شرایطی تازه است. کشفیات جدید، رشد علوم دقیقه و نیز تکامل تفکر فلسفی زمینه نگاه و پاسخ تازه به پرسش جاودانی چگونه بودن و چگونه زیستن انسان بود.

در دوران روشنگری نیز همچون عصر رنسانس انسان در مرکز توجه دانش، اندیشه و ادبیات قرار گرفت. پوپ شاعر برجسته دوران روشنگری با سرودن شعری در سال ۱۷۰۰ میلادی با عنوان رساله ای درباره انسان An Essay on Man به استقبال تعمیق کشف تازه انسان رفت و گمانه زنی های بی پایه درباره انسان را به چالش طلبید. در این سروده او تاکید کرد که: «برای مطالعه انسان، باید خود انسان را کاوید». منظور شاعر، چالش با احکام کلیسا و نیز خرافات بهجامانده از دوران قرون وسطی درباره انسان است که راه شناخت و رستگاری انسان از دریچه آموزه های کلیسا و سلسله مراتب روحانیت مسیحی می گذشت. انسانگرایی روشنگری در مقایسه با انسانگرایی دوران رنسانس، به مراتب رادیکال تر ولی یکسویه تر است. در دوران رنسانس همه ابعاد انسان مورد کنجکاوی قرار داشت، اما در دوران روشنگری عقل گرایی چنان نفوذ یافت که دیگر ابعاد موجودیت انسان و از جمله احساس و فانتزی آدمی نیز در سایه عقل مورد بررسی قرار گرفت. پیدایش، گسترش و نیز پایان دوران روشنگری در پیوند نزدیک با تحولات اجتماعی و علمی است که در نیمه دوم قرن هفدهم و سراسر قرن هیجدهم، اروپا از سرگذراند. برای درک روح و پیام های دوران روشنگری و نظریه پردازان و نویسندگان تاریخ ساز آن باید ابتدا مهمترین تحولات سیاسی این دوران را از نظر گذراند.

سال ۱۶۶۰ میلادی جنگهای فرسایشی و از جمله جنگ میان فرانسه و اسپانیا پایان یافت و اروپا به یک دوران صلح آمیز و باثبات سیاسی گام گذارد. اما پیدایش استبداد به صورتی تازه در بسیاری از کشورهای اروپا منجمده فرانسه، انگلستان، آلمان، دانمارک و سوئد مهمترین پیامد این وضع بود. ویژگی این دوران در آن بود که استبداد با چهره ای تازه رخ گشود. دولتهای ملی و شاهان در برابر قدرت پاپ قدرافراشتند و استبداد پادشاهی به صورت یک آرمان سیاسی درآمد و این آرمان - که بر پایه نظری قدرت مطلق شاه قرار دارد، که ناشی از فرمانفرمایی شاهانه و

قدرت برین دولت است - دولتهای ملی را یگانه کرد و به صورت تازه ای سازمان داد. پایه گذاری دولتهای ملی به معنای شکل گیری سکولاریسم و تولد دولت مدرن و عرفی است. در این میان تداوم رنسانس مانع تحکیم رژیم های خودکامه استبدادی در دراز مدت می شد. در انگلستان به سال ۱۶۶۰ میلادی با بازگشت کارل دوم به سلطنت، دوران تجربه اصلاح طلبان دینی یا جنبش پاکدینان به پایان رسید. اما جابجایی قدرت سیاسی در زندگی سیاسی و فرهنگی انگلستان تاثیر مهمی بجا گذاشت. همزمان با بازگشت سلطنت کارل دوم فضای فرهنگی بازسازی شد. تئاتر دوباره راه اندازی گردید و سانسور برچیده شد. در ادامه آن با وقوع به اصطلاح انقلاب شکوهمند سال ۱۶۸۸ میلادی قدرت سیاسی میان پادشاه و پارلمان تقسیم شد. این تحول تاثیرات عمیق و پر دامنه ای در پهنه سیاست انگلستان بجا گذاشت و به محدود کردن قدرت سلطنت و گشودن افق آزادی و دموکراسی در این کشور منجر شد. تجربه انگلستان نشان داد که انقلاب تنها راه اصلاح قدرت سیاسی و حرکت به سوی آزادی و ترقی اجتماعی نیست. در همان دوران یک تجربه رفرمیستی دیگر در سوئد به وقوع پیوست و در حکومت سلطنتی این کشور اصلاحاتی در جهت تقسیم قدرت شکل گرفت. در هر دو تجربه انگلستان و سوئد نقش نخبگان و پارلمان از یکسو و زیر بار رفتن پادشاه از سوی دیگر برای گشودن راه اصلاحات اهمیت کلیدی داشت. در فرانسه بسیاری بر این باور بودند که پس از مرگ لودویک شانزدهم در سال ۱۷۱۵ میلادی دوران حکومت استبدادی به پایان خواهد رسید، اما چنین نشد. خفقان و استبداد ادامه یافت. روشنفکران و نویسندگان فرانسه در زیر فشار به انگلستان همچون مهد آزادی می نگریستند و روابط گستره ای با نخبگان و نظریه پردازان آن کشور ایجاد کردند. آثار نویسندگان انگلیسی مانند نیوتن، جان لاک و دیگران به فرانسه ترجمه شد و سپس به دیگر نقاط جهان نیز سرایت کرد. روشنگری به یک جنبش فراملی تبدیل شد و برخی از سخنگویان آن از جمله ولتر مفهوم شهروند جهانی را پیش کشیدند.

مقاومت سرسختانه دستگاه سلطنتی فرانسه در برابر انجام اصلاحات سیاسی و عدم پذیرش حقوق طبیعی مردم، انقلاب را در دستور سیاست این کشور گذاشت. انقلاب فرانسه حادثه ای بزرگ بود که اندیشه های دوران روشنگری مراجع فکری و ایده ای آنرا تشکیل می دادند. با وقوع انقلاب بزرگ فرانسه در سال ۱۷۸۹ میلادی دوران روشنگری به پایان رسید. اما سراسر قرن هیجدهم را که از نظر فکری از پرحاصلخیزترین دوران حیات اندیشه و فلسفه و ادبیات است، می توان دوران روشنگری دانست. با این وجود اگر بخواهیم یک نقطه شروع و یک نقطه پایان قطعی برای دوران روشنگری در نظر بگیریم می توان سال ۱۷۲۰ را به مناسبت انتشار کتاب رابینسون کروزو نقطه آغاز و ۷۰ سال پس از آن سال ۱۷۸۹ میلادی یعنی وقوع انقلاب فرانسه را نقطه پایان آن دانست. انقلاب فرانسه که رادیکالیسم و طغیان ویژگی مهم آن بود به دوران روشنگری که عقل گرایی و مدارا و آزاداندیشی مهمترین پیام های آن بود، نقطه پایان گذاشت و به هرحال تفکر حذفی را همچون قانون طبیعی و یگانه انقلاب، جانشین اندیشه های دوران روشنگری کرد.

دوران روشنگری دوران ظهور اندیشمندان و نظریه پردازان بزرگ مانند جان لاک، منتسکیو، ولتر، روسو و کانت است که نقشی بی همتا در عالم تفکر، فلسفه، سیاست و اجتماعی بازی کردند. اشعه های اندیشه های سرآمدان دوران

← روشنگری پس از دو قرن هنوز هم در آسمان اندیشه و آزادی جهان می درخشد. دوران روشنگری از انگلستان برخاست و از آنجا به فرانسه و سپس به سراسر اروپا و نیز کمی بعدتر به اقصی نقاط جهان نیز راه یافت. مرکز اولیه روشنگری انگلستان است که در ابتدای عصر روشنگری از نظر امنیت نخبگان و فضای سیاسی بازتر موقعیت بهتری نسبت به دیگر کشورهای اروپایی داشت و به همین دلیل نیمه اول قرن هیجدهم شاهد برخاستن متفکران بزرگی در آنجاست. اواسط قرن هیجدهم ثقل فکری روشنگری از انگلستان به فرانسه منتقل شد و سپس در پایان قرن هیجدهم آلمان به مرکز ظهور متفکران برجسته روشنگری و طیش اندیشه تبدیل شد.

شاخص های دوران روشنگری

زیر سوال بردن اقتدارگرایی

اولین مشخصه دوران روشنگری، خیزش علیه اقتدارگرایی است. با سفر تعدادی از روشنگران متفکر فرانسه به انگلستان که به مرکز دانش، آزادی و مدارا در سال ۱۷۰۰ میلادی یعنی اوایل قرن هیجدهم تبدیل شده بود، فضای فرهنگی و رشد علمی انگلستان به شدت آنها را جذب کرد. باید دانست که در آن سالها نویسندگان و دانشمندان علوم طبیعی انگلستان امکان گسترش اندیشه های خود بدون ترس از سانسور را یافته بودند. اسحاق نیوتن ریاضی دان و جان لاک فیلسوف دو تن از نخبگان فکری انگلستان بودند. نیوتن اصولاً خود را درگیر مسائل سیاسی و اجتماعی نمی کرد و نه تنها هیچ خصوصی با دستگاه کلیسای انگلستان نداشت بلکه یک مسیحی معتقد بود. جان لاک نیز یک آزادیخواه مذهبی بود که رعایت حقوق مردم و مدارا دو ستون اصلی باورهایش بود. اما «قانون جاذبه زمین» که یک کشف تازه در علم فیزیک از سوی نیوتن بود و «نظریه حقوق طبیعی» انسان که از سوی جان لاک مطرح شد، پایه های اقتدار کلیسا را به شدت لرزان ساختند. این نظریه پردازها مدتی بعد در فرانسه نیز به زیر سوال بردن تمامیت خواهی کهنه حکومت و کلیسا منجر شد. روشنفکران فرانسوی دریافتند که حقیقت مطلق که از سوی حکومت و روحانیون بلندپایه کلیسا به عنوان ستونهای تقدس مطرح می شوند، قابل بحث و تردیدند. نتیجه این بود که فرد انسانی حق پرسش و جستجو دارد و پاسخ های از قبل تعیین شده ای نمی توان به همه پرسشهای بشری داد. این دریافت های تازه، مشروعیت نهادهای پادشاهی، کلیسا و اشرافیت فرانسه را که بسیار مقتدرتر از انگلستان بودند، زیر پرسش برد.

در واقع می توان گفت که اولین جرقه های روشنگری از دنیای دانش برخاست و سپس دنیای اندیشه و ادبیات و سیاست را دربرگرفت. تصادفی نیست که روشنگری را دوران پیروزی دانش و خرد نام نهاده اند. نقش اولیه اسحاق نیوتن و کتاب او موسوم به اصول ریاضی که نفوذ فوق العاده ای در محافل علمی سراسر اروپا یافت، اهمیت بزرگی در ایجاد یک الگوی علمی تازه داشت. اولین تاثیر آموزه های علمی نیوتن در دنیای فلسفه و تفکر پیش کشیده شدن یک پرسش مهم فکری درباره نسبت میان دنیای مادی با دنیای معنوی بود. فیلسوف هلندی باروخ اسپینوزا نشان داد که روح و ماده یا دنیای معنوی ویژگیهایی اکتسابی هستند ک انسان آنها را کسب می کند. در پرتو پیشرفتهای علمی دوران روشنگری آموزه های دینی مسیحیت تبدیل به آموزشهایی در حوزه اخلاق گردید. در حوزه دینی نیز تغییراتی در زمینه جداسدن کلیسا از قدرت و سیاست صورت گرفت. کلیسا از نظر معنوی به این نتیجه رسید که بسیاری از اختلافات فرقه ای و مسلکی و دینی در میان کشیش ها و پیروان صادق مسیحیت ریشه دربرداشت آنها از مسائل دنیای مادی و سیاسی و کسب قدرت دارد و لذا برای یافتن نقش تازه کوشش کرد که جایگاه تازه ای در قلوب و باور مردم بیابد و به جای تاکید بر تفرقه به اتحاد روی آورد. بسیاری از مسیحیان معتقد و از جمله ویلهم لایبنیتس آلمانی (۱۶۴۶-۱۷۱۶ میلادی) برای بازسازی و وحدت مذهب به این دریافت ←

← روشنگری پس از دو قرن هنوز هم در آسمان اندیشه و آزادی جهان می درخشد. دوران روشنگری از انگلستان برخاست و از آنجا به فرانسه و سپس به سراسر اروپا و نیز کمی بعدتر به اقصی نقاط جهان نیز راه یافت. مرکز اولیه روشنگری انگلستان است که در ابتدای عصر روشنگری از نظر امنیت نخبگان و فضای سیاسی بازتر موقعیت بهتری نسبت به دیگر کشورهای اروپایی داشت و به همین دلیل نیمه اول قرن هیجدهم شاهد برخاستن متفکران بزرگی در آنجاست. اواسط قرن هیجدهم ثقل فکری روشنگری از انگلستان به فرانسه منتقل شد و سپس در پایان قرن هیجدهم آلمان به مرکز ظهور متفکران برجسته روشنگری و طیش اندیشه تبدیل شد.

یکی از منابع مهم اندیشه ورزی دوران روشنگری، رجوع به سنتهای دوران رنسانس است. به طور کلی وجود منابع و مراجع فکری و یا شخصیت های تاریخی معتبر که رجوع به آنها و بازخوانی و قرائت تازه شان محرک و طیش تازه ای در فضای عمومی ایجاد کند، یکی از لوازم هر تحول فکری جدی است. به همین دلیل در دوران روشنگری نیز متفکران و نویسندگان دوران رنسانس همچون ماکیاوولی، اراسموس و دیگران مورد بازخوانی و قرائت تازه قرار گرفتند و نام و جایگاه بلندتری حتی نسبت به دوران رنسانس یافتند. همزمان نفرت از قرون وسطی، همچون مظهر تاریک اندیشی و انحطاط، حتی نسبت به دوران رنسانس نیز افزایش و عمق بیشتری یافت. علیرغم اینها دوران روشنگری تفاوت های مهمی با دوران رنسانس دارد. خوش بینی به آینده و ساختن جامعه ای نوین یک شاخص مهم نخبگان دوران روشنگری است. قاطبه روشنفکران دوران روشنگری سرشار از خوش بینی و امید به آینده بودند. برخلاف دوران رنسانس لذت جویی و زندگی خوب و مرفه نه تنها یک عیب و گناه نبود بلکه یک امتیاز شمرده می شد. هدف زندگی نه جستجوی عاقبت و آرامش روحی در آسمانها بلکه رفاه و خوشبختی در روی زمین گردید. لذت بردن از زندگی و مواهب آن نه تنها مانند گذشته حقیر و گناه آلود شمرده نمی شد بلکه یک واژه کلیدی روشنگری است. استفاده از هنر، تفریحات و سرگرمی برای غنی کردن محتوی زندگی و لذت بردن از آن اهمیت یافت. ولتر اعلام کرد که «سرگرمی و تفریح و لذت بردن هدف همه موجودات و وظیفه آنان در روی زمین است». فایده باوری و روحیه فایده دوستی در اقتصاد عمومی و نیز در زندگی خصوصی جایگاه مهمی یافت و در اندیشه های اقتصادی آدام اسمیت فرموله شد. تحولات فرهنگی دوران روشنگری گویای سکولاریسم ذهنی، زمینی شدن حیات ذهنی انسان و پرواز خدای واقعی به آسمان و تبدیل دین به ساحت قدوسیت و رستگاری اخروی است.

به موازات تحولات فرهنگی در عرصه سیاسی نیز با جدایی نهاد دین از نهاد دولت پایه سکولاریزاسیون ریخته شد. بسیاری از پرسشهای مرکزی اندیشه سیاسی در دوران روشنگری به پیش صحنه حیات سیاسی و فکری منتقل شدند و پاسخ یافتند. پرسشهایی مانند علت وجودی حکومت چیست؟ حکومت به چه اهدافی باید خدمت کند؟ مبانی مشروعیت سیاسی و اخلاقی و عقلایی حکومت کدامها هستند؟ چه نوع حکومتی درخور بشر است و از منظر عقلایی و اخلاقی قابل قبول است و چرا؟ شرط کارآمدی و ثبات یک نظام سیاسی چیست؟ عواقب عدم پاسخگویی یک نظام سیاسی به وظایف و مسئولیتهای خود در قبال حکومت شوندگان و یا عدم رعایت حقوق دیگران کدام هاست؟ بسیاری از این پرسشها مورد بحث متفکران دوران روشنگری قرار گرفتند و هریک از منظر خود بدانها پاسخ دادند.

← رسیدند که خداوند در همه مذاهب و در همه نقاط دنیا یک پروردگار واحد و مشترک است و کسی نباید امر خداوند واحد را با امور تفرقه انگیز سیاسی و برداشتهای متنوع اجتماعی و علمی و فکری و فلسفی پیوند دهد. لایبنتس به همان توماس هابز و جان لاک خدای واقعی را به آسمانها و در جایگاه واقعی آن نشانده و جدایی دین از نهاد دولت را پایه ریزی کردند. طبق این دریافت ها خداوند اصلی در ساحت قدوسیت می نشیند و کاری به امور دنیوی ندارد. به این مناسبت پوپ شاعر دوران روشنگری در شعری با عنوان The Universal Prayer سرود: «ای خدای واحد، ترا ستایش می کنیم در همه زمانها و در چارسویه گیتی، از هر گروهی و با هر مرامی».

تحول در اندیشه سیاسی

در دوران روشنگری، متفکرانی نظیر توماس هابز، جان لاک، ایمانوئل کانت، فرانسیس بیکن، فرانسیس ولتر، منتسکیو و ژان ژاک روسو سیر تکامل فلسفه سیاسی را تحولی تاریخی بخشیدند. زایش درخت تنومند فلسفه مدرن ایدئولوژیهای تازه یعنی لیبرالیسم، سوسیالیسم و مارکسیسم را بر شاخه های خود رویاند. دوران روشنگری با نقد نظریه اقتدارگرایی و قرائت تازه از توانایی و امکان رشد فرد انسانی در واقع تمامی ایده های سیاسی و اجتماعی مدرن در سراسر جهان را تحت تاثیر قرار داد. گرچه ریشه فردباوری در آرا فیلسوفان یونانی نیز یافت می شد، اما در دوران روشنگری با پیدایش جنبش فکری دین پیرایی و رهایی انسان از تسلط کلیسا و جدایی قدرت سیاسی از کلیسا و همچنین جنبشهای فکری فایده باوری و خردباوری و اهمیت دادن به دانش به عنوان منبع اصلی قدرت سیاسی، فلسفه سیاسی وارد مرحله تازه ای شد. نظریه «حقوق طبیعی» که از فردباوری برمی خیزد و در تفکر غربی پیشینه دیرینه دارد، در عصر جدید نخستین بار از سوی جان لاک فیلسوف انگلیسی در قرن ۱۸ طرح شد. لاک حقوق طبیعی را ناشی از خدا نمی داند بلکه آن را اصلی می داند که به بدهات عقلی دریافته می شود و اینکه «همه انسانها برابر و مستقل اند» و یا «هیچکس نباید به زندگی و سلامت و آزادی و یا دارایی دیگری زیان برساند» امری بدیهی و عقلی می شمرد. بر این اساس که همه انسانها آزاد و برابر و مستقل اند، جان لاک نتیجه می گیرد که «هیچکس را نمی توان بدن رضایت او از این حالت خارج کرد و تابع قدرت سیاسی دیگری قرار داد». یکی از عواقب این نوع تفکر این بود که جامعه سیاسی خود حاصل یک قرارداد است و عدالت چیزی جز خواست و رضایت فرد نیست. این نظریه یک تحول اساسی در تفکر سیاسی بود. زیرا هم مخالف برداشت مذهبی بود و هم مغایر تفکر ارسطویی بود که غایت دولت را هدایت افراد به سوی کمال انسانی می دانست. طبق این نظریه افراد در مقام موجودات انسانی دارای حقوق اندو برخلاف نظریه سنتی مذهبی و فلسفی این حقوق آنهاست که وظایفشان در برابر جامعه را تعیین می کند و نه برعکس. به این ترتیب فرد انسانی همچون واحدی خود مختار و قایم به ذات در نظر گرفته شد که وجود او را جدا از جامعه، قوم و طبقه نیز می توان تصور کرد.

بسیاری از پرسشهای مرکزی اندیشه سیاسی در دوران روشنگری به پیش صحنه حیات سیاسی و فکری منتقل شدند و پاسخ یافتند. پرسشهایی مانند علت وجودی حکومت چیست؟ حکومت به چه اهدافی باید خدمت کند؟ مبانی مشروعیت سیاسی و اخلاقی و عقلایی حکومت کدامها هستند؟ چه نوع

حکومتی درخور بشر است و از منظر عقلایی و اخلاقی قابل قبول است و چرا؟ شرط کارآمدی و ثبات یک نظام سیاسی چیست؟ عواقب عدم پاسخگویی یک نظام سیاسی به وظایف و مسئولیتهای خود در قبال حکومت شوندگان و یا عدم رعایت حقوق دیگران کدام هاست؟ در بخش های بعدی این گفتار به هنگام معرفی سرآمدان دوران روشنگری، پاسخ های آنان به این پرسشها را نیز پیش می کشیم. پاسخ های آنان در مواردی کاملاً در تقابل باهم قرار دارد، اما در عین حال روح و ذهنیت دوران روشنگری در تمامی این پاسخ ها به چشم می خورد و لذار دارای یک وجه مشترک اساسی با یکدیگر نیز هستند. در پرتو فحوای انقلابی نظیر «فردباوری» و «حقوق طبیعی» پرسش های دیرین فلسفه سیاسی پاسخ های تازه ای یافت. رساله های مهم توماس هابز و جان لاک و ژان ژاک روسو که مفهوم «قرارداد اجتماعی» را شرح کرده اند اثری نه تنها بر انقلاب فرانسه بلکه اندیشه های سیاسی گذاشت. یک پرسش مهم فلسفه سیاسی مربوط به حقانیت سیاسی است. کدام اشکال حکومتی از منظر اخلاقی و عقلی قابل پذیرش است و چرا؟ اما پرسش حقانیت سیاسی یک رشته سوالات دیگر را نیز در پی داشت. عالی ترین مقام سیاسی از نظر قدرت در اختیار چه کس و یا نهادی باید قرار گیرد؟ قانون اساسی برچه مبنایی باید نوشته شود؟ این قانون و قوانین دیگر چگونه باید به مرحله اجرا درآید؟ حدو مرز آزادی هر فرد و رابطه آن با آزادی دیگران چگونه تعیین می شود؟ پاسخ به این پرسشها از مرکزی ترین سوالات ایده های سیاسی است که مفهوم «قرارداد اجتماعی» در آنها یک نقش بنیادی دارد.

نظریه «قرارداد اجتماعی» اساس فلسفی دولت مدرن و بنیاد عقلی تاسیس دولت است. طبق این نظریه انسانها در یک حالت فرضی به نام «حالت طبیعی» در حالت بی سروری و آزادانه در طبیعت زیست می کرده اند. سپس با شناخت عقلی و با توجه به سودمندیهای نظم و قانون تن به فرمانبرداری از دولت می دهند و «آزادیهای طبیعی» خود را فدا می کنند و به محدوده «آزادیهای فردی» گام می گذارند که قدرت و نظم دولت محدود کننده و در عین حال تضمین کننده آن است. بنابراین «قرارداد اجتماعی» سازشی است نانوخته میان اعضای یک جامعه و مبتنی است بر «خواست همگانی» برای آنکه در روابط خود در زیر حاکمیت دولت با مسئولیت متقابل عمل کند و بر مبنای همین «قرارداد» ضمنی است که دولت پدید می آید. نظریه «قرارداد اجتماعی» پایه دموکراسی های جدید را می گذارد که در آنها حکومت همسوی مردم برای زیستن در جامعه سیاسی است. البته در مورد «حالت طبیعی» یعنی وضع انسان پیش از در آمدن در زیر قدرت دولت، چنانکه خواهیم دید نظر سه اندیشه پرداز نامبرده متفاوت است.

به طور کلی درباره مفهوم دولت پس از قرن هیجدهم یک نوع اجماع نظر در اندیشه سیاسی پدید آمده است که طبق آن دولت ساخت قدرتی است که بنا به اراده ملت و یا خواست همگانی جامعه برای حفظ کشور و دفاع از سرزمین و مردم آن برپا می شود. طبق این برداشت سه مفهوم دولت، ملت و کشور سه راس یک مثلث هستند که موجودیت هر یک وابسته به دیگری است. ملت برای دفاع از خود و برقراری نظم و قانون در میان خود و نگرهبانی نظام دولت را پدید می آورد. اما حکومت یا رژیم به عنوان دستگاهی دگرگون پذیر در درون این ساخت قرار دارد که بر حسب ضروریات اجتماعی و تاریخی دگرگون پذیر است. (این بحث ادامه دارد)

عملیات تروریستی علیه مردم آمریکا را محکوم می‌کنیم!

روز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، برای مردم ایالات متحده آمریکا و بشریت در سراسر گیتی، به یک روز هولناک و فاجعه آمیز تبدیل شد. عملیات تروریستی زنجیره ای در شهرهای نیویورک و واشنگتن، به کشتار هزاران تن از مردم بیگناه در این دو شهر انجامید و مردم آمریکا و جهان را در ماتم و بهت فرو برد. ابعاد این جنایت به اندازه ای هولناک و سیمای آن چنان انسان ستیز و نفرت انگیز است که به عنوان نمونه تکانه‌دهنده ای از جنایت علیه بشریت در تاریخ ثبت خواهد شد.

این رویداد بدون تردید می‌تواند سیمای گیتی را دگرگون و فضای حاکم بر آن را ملتهب تر و سنگین تر سازد. اگر چه تا کنون عاملین این جنایت شناخته و معرفی نشده اند، اما از هم اکنون در میان برخی محافل دولتی ایالات متحده آمریکا، صحبت از اقدامات تلافی جویانه و ضربه متقابل در میان است. انسان دوستان و صلح جویان سراسر جهان نمی‌توانند از چنین فضایی احساس هراس و ناامنی و نگرانی نکنند. در وضعیتی که احساسات و خشم می‌تواند بر رفتار سیاستمداران حاکم گردد، باید با تکیه بر خرد و درایت سیاسی، از اقدامات خشونت آمیز شتابزده پرهیز کرد و به دنبال یافتن ریشه های واقعی تروریسم و خشکاندن آن بود. ما عملیات تروریستی علیه مردم آمریکا را قاطعاً محکوم می‌کنیم و در این لحظات دشوار، همبستگی و همدردی خود را با آنان و به ویژه بازماندگان داغدار قربانیان حوادث اخیر اعلام می‌کنیم.

حزب دمکراتیک مردم ایران

۱۲ سپتامبر ۲۰۰۱

بمباران شهرهای افغانستان، راه مبارزه با تروریسم نیست!

با آغاز عملیات نظامی «آزادی پایدار» در غروب یکشنبه ۷ اکتبر ۲۰۰۱، بمباران و موشکباران شهرهای افغانستان توسط نیروهای نظامی ایالات متحده آمریکا و بریتانیا آغاز شد. فعل و انفعالات دیپلماتیک در سطح جهانی و به ویژه لشگرکشی آمریکا به منطقه خاورمیانه در هفته های پس از ضربات هولناک تروریستی در آمریکا، همگی شواهد و قرائنی بودند که از آغاز قریب الوقوع این عملیات خبر می‌دادند. دولت آمریکا علیرغم هشدارهایی که همه نیروهای صلحدوست و آگاه سراسر جهان در مورد حمله نظامی به افغانستان و پیامدهای خطرناک آن می‌دادند، برای التیام غرور زخم خورده خود، راه فوری انتقام را بر مبارزه پیگیر و درازمدت علیه تروریسم و خشکاندن ریشه واقعی آن ترجیح داد.

همانگونه که تجربه بمباران و موشکباران شهرهای عراق و یوگسلاوی در گذشته ای نه چندان دور نشان داده است، «جنگ پاکیزه» برای زدن «هدفهای مشخص و محدود» آنهم در شهرها، ادعایی پوچ و توجیهی عوامفریبانه است. در اکثر حملات هوایی از این دست، بیشترین قربانیان از میان افراد غیرنظامی و مردم عادی هستند. اینک نیز عمدتاً کودکان بیگناه و زنان و مردان محروم و رنج دیده افغانی در شهرهای کابل، قندهار، مزار شریف، جلال آباد و ... هستند که با بمبها و موشکهای آمریکایی و انگلیسی تکه پاره می‌شوند. پرتاب کردن مواد غذایی و دارویی نیز پس از بمب و موشک، ذره ای از قبح جنگ نمی‌کاهد.

بمباران شهرها، راه مبارزه با تروریسم نیست و تنها می‌تواند به کشتار انسانهای بیگناه، عدم ثبات و تشدید بحرانهای منطقه ای و حتی جهانی منجر گردد. جنگ نیز در قرن بیست و یکم، دیگر «ادامه سیاست با ابزارهای دیگر» نیست، نشانی است از زوال عقلانیت سیاسی - دیپلماتیک و اعترافی است ضمنی به بن بست و شکست سیاستی معین!

رژیم قرون وسطایی و خونریز طالبان و تروریستهایی چون بن لادن، میوه های زهر آگین دیپلماسی کوتاه بینانه ای در افغانستان هستند که ایالات متحده آمریکا و متحدانش در منطقه، در به ثمر رساندن آنها بیشترین سهم را داشته اند. زدن مهره هایی چون بن لادن و حتی برانداختن رژیم طالبان، ریشه «اندیشه طالبانی» در افغانستان و کل منطقه را نخواهد خشکاند. لازمه این کار سیاستی دراز مدت و حساب شده و خشکاندن سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مردابی است که بن لادن ها و طالبان ها در آن رشد می‌کنند. «آزادی پایدار» تنها از این طریق قابل حصول است. کار بازنگری انتقادی سیاستهای گذشته و تجدید نظر در آنها، نیازمند درایت و شهامت سیاسی است و ابزارها و ابتکارات تازه ای می‌طلبند، ولی بدون شک جنگ هیچکدام از آنها نیست.

ما خواستار آنیم که به بمباران شهرهای افغانستان هر چه زودتر پایان داده شود!

حزب دمکراتیک مردم ایران

۸ اکتبر ۲۰۰۱

راه آزادی مشترک می پذیرد!

- نشریه راه آزادی، در حال حاضر هر یکماه و نیم یکبار (۸ شماره در سال) منتشر می شود.
- بهای اشتراک یکساله برای کشورهای اروپایی معادل ۳۵ مارک آلمان و برای سایر کشورها معادل ۵۰ دلار آمریکاست.
- برای اشتراک راه آزادی کافیست حق اشتراک یکساله را به یکی از حسابهای بانکی زیر واریز نمایید و یک کپی از رسید پرداخت را همراه با فرم پر شده اشتراک، به آدرس پستی نشریه ارسال کنید.
- اگر آدرس شما تغییر کرد و یا در رسیدن نشریه به شما بی نظمی یا وقفه ای ایجاد شد، فوراً ما را در جریان بگذارید.

آدرس بانکی در آلمان :

نام دارنده حساب: Rahe Azadi
شماره حساب: 637569108
نام بانک: Postbank Berlin
کد بانکی: 100 100 10

آدرس بانکی در فرانسه :

نام بانک: BPROP SAINT-CLOUD
شماره حساب بانکی: CPTE NO 01719207159
باجه: GUICHET 00017
شماره بانک: BANQUE 18707
CLERIB 76

آدرس بانکی در سوئد:

نام دارنده حساب: ATABAK F.
شماره حساب: POSTGIROT
شماره بانک: 1473472 - 7

فرم اشتراک :

نام و نام خانوادگی (به لاتین)

آدرس کامل پستی

اینجانب در تاریخ حق اشتراک سالانه را به حساب بانکی در کشور

واریز نموده ام و کپی رسید پرداخت را همراه این فرم ارسال می کنم.

Price:

Germany 4 DM	Austria 30 ÖS
France 15 FF	Sweden 18 SEK
USA 3 \$	Italy 4000 L

Other countries equivalent of 4 DM

بهای تکفروشی :

آلمان ۴ مارک	اتریش ۳۰ شیلینگ
فرانسه ۱۵ فرانک	سوئد ۱۸ کرون
آمریکا ۴ دلار	ایتالیا ۴۰۰۰ لیر
سایر کشورها معادل ۴ مارک آلمان	